

اعلامیه کمیته مرکزی سازمان

بیانیه شماره یک شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر در ایران

در صفحه 26



گرامی باد اول ماه مه روز همبستگی جهانی کارگران

فرارسیدن اول ماه مه سالروز نبرد کارگران شیکاگو، تجلی همبستگی بین المللی کارگران، نوید بخش پیکار آتی اردوی کار و زحمت با اردوی سرمایه را به تمامی کارگران جهان، کارگران ایران- به ویژه کارگران دربند رژیم اسلامی سرمایه - تبریک و شادباش می‌گوییم.

صد و بیست و هشت سال پیش اعتصاب و تظاهرات کارگران شیکاگو برای هشت ساعت کار و بهبود شرایط زندگی توسط پلیس به خاک و خون کشیده شد. بعدها در کنگره پاریس به ابتکار انگلس اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگر و روز همبستگی بین المللی کارگران شناخته شد. امسال در شرایطی که استقبال اول ماه مه می‌رویم که سرمایه داری با بحران عظیم و بی سابقه ای دست به گریبان است ، این بحران با وجود گذشت بیش از هفت سال نه تنها به سرمایه داری های مرکز محدود نشده، بلکه به اقتصادهای نوظخته نیز سرایت کرده است. دامنه ، عمق و طولانی بودن این بحران در تاریخ سرمایه داری بی سابقه است. پیامد این بحران به رکود ، بیکاری میلیونی و روز افزون کارگران، سقوط دستمزدهای واقعی، پائین آمدن قدرت خرید مردم، کاهش خدمات اجتماعی و سقوط میلیون‌ها انسان به زندگی در زیر خط فقر حتی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری منجر شده است.

بقیه در صفحه 2

مقاله دموکراسی در آرایش طبقاتی

مجید دارا بیگی

در صفحه 10

شکاف میان تنش‌های اقتصادی- سیاسی و سوژه‌های تغییر اجتماعی

در صفحه 5

امین حسوری

تعرض ارتجاع حاکم به حقوق شهروندان را در هم بشکنیم!

در صفحه 8

تقی روزبه

بحران اوکراین

« تزار » عاصی و واکنش

فرصت طلبانه غرب !

هیات تحریریه سایت راه کارگر

در صفحه 21

اعلامیه اتحاد چپ ایرانیان در خارج از کشور اول ماه می ، روز همبستگی بین المللی طبقه کارگر بر علیه نظام سرمایه

اول ماه می که فرا میرسد عمده ترین تضاد جهان معاصر یعنی تضاد کار و سرمایه در ابعادی جهانشمول ، بار دیگر در مصاف با یکدیگر ، خودنمایی میکند . سرمایه داران و دولتهای پاسدار آن ، در مقابل طبقه کار و زحمت صف آرای می‌کنند چرا که در چنین روزی صدها میلیون کارگر در سراسر جهان متحد و همبسته به میدان می‌آیند تا از حقوق و منافع طبقاتی خویش

بقیه در صفحه 4

ادامه اعلامیه سازمان بمناسبت اول ماه مه



اما بحران اخیر سرمایه داری ، شکست نولیبالیسم و افسانه پایان تاریخ ، همانگونه که سرمایه داری را با بحران ایدئولوژیک روبرو کرده است، زمینه را برای پیشروی جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر نیز فراهم آورده

است. با توجه به تنگناها و محدودیت‌های تاریخی نظام سرمایه داری و مقایسه بحران اخیر با بحران سالهای 1930 و با توجه به این که تا این مقطع افق‌های روشنی برای خروج از بحران مشاهده نمی‌شود، زمینه برای گسترش جنبش کارگری و تشدید مبارزه طبقاتی فراهم شده است.

در ایران در سال گذشته، جمهوری اسلامی و سرمایه جهانی هر یک از منظری، ریاضت اقتصادی را با شدت و حدت بر مردمان کشور ما اعمال کرده‌اند. بر چیدن تدریجی یارانه ها، تشدید بحران اقتصادی که بسته شدن واحدهای تولیدی، بیکاری عظیم میلیونی را بدنبال داشته است، همچنین سقوط ارزش ریال، افزایش تورم ، افزایش شرکت‌های پیمانکاری که بخش زیادی از دستمزد کارگران را می بلعند، به علاوه قراردادهای سفید امضا ، افزایش کارهای پاره وقت، افزایش وزن بخش‌های غیررسمی اقتصاد، شاهد کاهش قدرت خرید و سقوط چشمگیر سطح زندگی کارگران بوده ایم . دولت " تدبیر و امید" به صاحبان سرمایه در بخش خصوصی قول داده است که سیاست‌ها و اقدامات دولت در جهت تقویت آنان خواهد بود و یکی از اقدامات دولت برای تقویت صاحبان سرمایه، تامین نیروی کار فراوانتر، ارزانتر برای سرمایه گذاران است. از اینرو نیروی کار ارزان به عنوان منبع اصلی تامین سود کارفرمایان که دولت در راس آنها و بزرگترین آنهاست باقی مانده است. از همین رو ما با ابعاد گسترده پدیده‌های دستمزد معوقه، قراردادهای سفید امضا، از بین بردن بقایای حقوق کارگری در زمینه استخدام ، بیمه های بازنشستگی، افزایش کار کودکان، عدم ایمنی محیط‌های کاری... روبرو هستیم.

این در حالی است که حداقل خط فقر در یک خانواده چهارنفره ، بیش از دو میلیون تومان تخمین زده شده است، اما شورای عالی کار این ارگان طرفدار سرمایه‌داری بالاخره پس از کلی هیاهو و میزگرد و سمینار، حداقل دستمزد کارگری را 608 هزار تومان اعلام کرده است. در شرایطی که حتی بر اساس تحقیقات کمیته مزد شورای اسلامی ضد کارگری استان تهران مجموعه هزینه ماهانه یک خانواده چهارنفره ، یک میلیون و هفصد هزار تومان تخمین زده شده است.

به علاوه رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی تشدید نظام جنسیتی در بازار کار را در دل بحران کنونی با ایجاد اصلاحات در قانون کار، طرح دور کاری، سیاست استخدام نیمه وقت زنان، کم‌کمان پیگیری می‌کند. بازنشسته کردن زود هنگام آنان، خانه نشین کردن زنان با طرح‌هایی همچون طرح " جامع جمعیت و تعالی خانواده " سبب تنگتر کردن و بستن بازار هر چند محدود کار بر روی زنان، حذف علنی آنان از بازار کار، رشد بازار غیر رسمی کار سبب استثمار هر چه بیشتر زنان کارگر و زحمتکش با دستمزد ناچیز نسبت به دوره قبل می-شود. براساس اظهارات خانه کارگر ارگان دست نشاندۀ رژیم هشتاد درصد کارگران ایران بر اساس قراردادهای سفید امضا تا مدت یکساله کار میکنند که از میان آنها پنجاه درصد تحت

استثمار مضاعف شرکت‌های پیمانی قرار دارند، و در این میان هفتاد درصد از قراردادهای سفید امضا برای زنان کارگر است. بی جهت نیست که بررسی آسیب شناسی اجتماعی نشان می-دهد که بخش زیادی از زنان کارگر به افسردگی، استرس و اضطراب مبتلا هستند، و پیری زودرس، بیماری‌های گوارشی، بیماری‌های عصبی در میان آنان ابعاد فاجعه بار پیدا کرده است.

با روی کار آمدن دولت حسن روحانی، انواع فشارها به فعالین کارگری و کارگران، احضار، بازداشت، زندان، امنیتی کردن محیط کار، به منظور ساکت کردن هرگونه صدای مخالف ادامه یافته و حتی در حوزه‌هایی تشدید شده است. فعالان کارگری با سرکوب بیرحمانه دستگاه‌های امنیتی روبرو هستند، به بند کشیدن کارگران ، بیاتگر ترس حکومت اسلامی از سازمانیابی کارگری است. و نشان دهنده اینست که رژیم قلب جنبش یعنی طبقه کارگر را نشانه گرفته است. در زندان‌های رژیم مقاومت جاتانه فعالین کارگری را مشاهده میکنیم زندانیانی همچون شاهرخ زمانی، رضا شهبابی، محمد جراحی، بهنام ابراهیم زاده و ... که در زندان نیز از پاننشسته و همچنان از خواست‌های کارگران حمایت میکنند. واقعیت اینست که کارگران به عینه مشاهده می‌کنند که انتظار بهبود شرایط کارگران از دولت تدبیر و امید امری واهی است و دولت روحانی نه تنها هیچ برنامه‌ای برای بهبود شرایط زندگی و معیشت کارگران ندارد، بلکه نمی‌تواند و نمی‌خواهد حتی ابتدایی ترین خواست آنان را برآورده نماید و کارگران باید به نیروی خود اتکا کنند. از اینرو جنبش کارگری نیز ساکت ننشسته است، در عرصه بیکارسازی‌ها، اخراج‌ها، دستمزدهای معوقه، دستگیری فعالان کارگری، مساله بازنشسته‌ها و افزایش دستمزد ، جنبش کارگری شاهد اعتصابات، اعتراضات، راهپیمایی، تجمعات، امضای طومار، ایجاد کمیته‌های دفاع از فعالین کارگری زندانی و ... بوده است.

کارگران و جنبش کارگری در سال گذشته ستون اصلی و محور حرکات اعتراضی علیه تهاجم سرمایه به معیشت و زندگی کارگران بوده اند. به عنوان مثال مبارزه کارگران شرکت ایران خودرو، اعتصاب کارگران نیشکر هفت تپه، اعتراض کارگران پیمانی شهرداری طبس، اعتراض کارگران روغن نباتی پارس قو در شهر ری، اعتراضات کارگران مجموعه پتروشیمی‌های ماهشهر، اعتصاب و تجمع اعتراضی پلی آکریل اصفهان، اعتصاب همبسته سه هزار کارگر معدن سنگ آهن چادرملو در استان یزد برای افزایش دستمزدها و سایر مطالبات، اعتصاب کارگران قطعات بتونی گیلان، اعتراض و تجمع کارگران نیروگاه دماوند، تجمع کارگران شاغل و بازنشسته تهران و اصفهان، اعتراض کارگران آب و فاضلاب اهواز، تجمع کارگران فولاد زاگرس، تجمع کارگران شرکت واحد در مقابل وزارت کار، اعتصاب کارگران شرکت جهاد نصر، و ... تنها نمونه‌هایی از اعتراضات و اعتصابات متعدد در چند ماه گذشته بوده اند. جنبش اعتراض به حداقل دستمزد در سال گذشته جنب و جوشی فراتر از سال‌های پیش داشت. یکی از خواسته‌های مهم کارگران پتروشیمی ماهشهر و تبریز، ایران خودرو، پلی آکریل، خواست افزایش دستمزد بود. به علاوه کارگران ماهشهر 2 میلیون تومان را حداقل دستمزد اعلام کردند که با حمایت سندیکای شرکت واحد تهران، کارگران زندانی و اقدامات هماهنگ کنندگان طومار چهل هزار نفری همراه بود. اعتراضات در پیوند با دستمزد در قالب بیانیه و نوشتار و فراخوان عمومی، اعتصاب و اعتراض خیابانی ادامه داشته است و نشان می‌دهد که این خواست در

= پیوندها =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیو- تلویزیون برابری

www.radiobarabari.com

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.com

ایمیل تلویزیون برابری

info@barabar.tv

تلفن 49 - 511- 2617492

علیه ستم جنسیتی

www.asj-iran.com

راه کارگر خبری

www.rahekaregarnews.com

ایران بولتن (انگلیسی)

www.iran-bulletin.org

نشر بیدار (تنوریک)

www.nashrebidar.com

مجله آوای زن

www.tvs.se/womensvoice

رادیو همبستگی (سوئد)

<http://radiohambastegi.net>

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح میشوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوما مواضع سازمان ما نیستند .

کنار پرداخت حقوق و مزدهای معوقه، از این ظرفیت برخوردار است که کارگران مراکز مختلف کارگری را بسیج کند، اعتراض را سراسری کند و زمینه سازمانیابی در مقیاس بزرگ را فراهم سازد.

تردیدی نیست که اعتراضات، تجمعات، اعتصابات، مبارزات و مقابله با سیاستهای ضد کارگری رژیم بویژه با توجه به تشدید و گسترش فقر و فلاکت و ادامه سرکوبها ادامه خواهد داشت. اما باید در نظر داشت که پیروزی اعتصابات، و عقب راندن کارفرمایان دولتی و خصوصی در گرو اتحاد و همبستگی کارگران، پیشروی به سوی ایجاد هر چه بیشتر تشکلهای مستقل کارگری است. این هدف، با به کارگیری ابتکارات و خلاقیتها در ایجاد تشکل در اشکال متنوع آن، آموزش از ابتکارات و خلاقیتهای سایر کارگران جهان و در عین حال تلاش برای برپائی اعتصابات و اجتماعات و سایر اشکال اعتراضات برای خواستهای بر حق خود، و حمایت و پشتیبانی از حرکات اعتراضی یکدیگر و حرکت در جهت سراسری تر کردن اعتصابات بخصوص در واحدهای بزرگ و پیشروی در مسیر پیوند اعتصابات و اعتراضات کارگری به یکدیگر و ایجاد تشکل سراسری کارگری ممکن است.

نکته دیگر در سازمانیابی کارگری این است که با در نظر گرفتن تغییرات صورت گرفته در فرآیند کار، افزایش کارهای ناپایدار، پاره وقت، کارهائی بدون محل کار ثابت، کارهای خانگی، ورود بیشتر زنان به بازار کار و افزایش بیکاران، ورود بازنشستهها به بازار کار، مهاجرت اقشار اجتماعی فرودست از شهرستانهای کوچک و روستاها در نقش نیروی کار غیر ماهر به شهرهای بزرگ؛ و نیز با توجه به اینکه حدود 80 درصد از کارگران در کارگاههای کمتر از ده نفر مشغول به کار هستند؛ نقش سازمانیابی در محلات و اجتماعات کارگری نیز افزایش می یابد. حضور خانواده های کارگری و نیز کارگران پراکنده مستقر در محلات زحمتکش نشین در اعتراضات کارگری، در پیوند محل کار و زندگی و نیز پیوند کارگران منفرد و کارگران مستقر در مجتمع های بزرگتر نقشی مهم دارد. ایجاد کمیته های متعدد دفاع از فعالین کارگری و نیز کارگران بازداشتی و زندانی در هر جایی که کارگر و یا فعال کارگری بازداشت میشود، همبستگی و اتحاد میان کارگران و حمایت از یکدیگر را تقویت کرده و ظرفیت های متفاوت و بیشتری به جنبش کارگری می بخشد.

جنبش کارگری باید به تجدید آرایش قوای خود دست بزند و با تلفیق مبارزه اقتصادی با سیاسی، با ترکیب حرکات معطوف به محل کار با مناطق زیست و زندگی، با پیوند مبارزه قانونی با علنی و غیرقانونی، با مفصل بندی تشکلهای محل کار با تشکلهایی که در راستای تشکیلات سراسری فعالیت می کنند خود را برای برای مقابله با روزهای سرنوشت ساز آتی آماده سازد.

اول ماه مه روز همبستگی جهانی کارگران، سمبل رزم و مبارزه کارگری، نماد آگاهی طبقاتی و سمبل رهائی از استثمار و ستم طبقاتی بر همه کارگران خجسته باد.

هر چه مستحکم تر باد اتحاد و همبستگی بین المللی کارگران

سرنگون باد رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی ایران

زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

کمیته مرکزی سازمان راه کارگر

25 آوریل 2014

ادامه اعلامیه اتحاد چپ ایرانیان در خارج

نوروز ۹۳، حتی بر خلاف قانون کار ارتجاعی خود - که تعیین میزان افزایش حداقل دستمزد را متناسب با نرخ تورم ارزیابی کرده بود - تنها ۲۵ درصد بر دستمزد کارگران در سال جدید افزود که در خوشبینانه ترین حالت ۲۰ تا ۳۰ درصد از نرخ واقعی تورم، پائینتر است. این تورم افسارگسیخته با به اجرا درآمدن مرحله دوم طرح " هدفمند سازی یارانه ها " یعنی افزایش بهای برق، بنزین، گاز و دیگر حامل های انرژی، شدت بیشتری خواهد یافت و نان بیشتری را از سفره محقر کارگران خواهد ربود. از اینرو سال ۹۳ برای پیکار طبقاتی کارگران ایران سال سرنوشت سازی بوده و در این راستاست که اهمیت تشکل مستقل و بنای اتحاد و هماهنگی در میان بخشهای مختلف طبقه کارگر ایران، ضرورتی دوچندان پیدا میکند. برای مقابله با تلاشهایی از این دست است که زندانهای رژیم سرمایه داری اسلامی مملو از کارگران مبارز و فعالین کارگری چپ و سوسیالیست اعم از زن و مرد شده است، به نحوی که رژیم از وحشت اوج گیری مجدد جنبش طبقاتی کارگران و رشد گرایش سوسیالیستی جامعه، ضمن سازمان دادن یک کمپین بزرگ علیه چپ در رسانه های خود و حتی رسانه های بورژوازی و راست وابسته به " اپوزیسیون "، بر شدت فشار بر فعالین کارگری زندانی نظیر شاهرخ زمانی، بهنام ابراهیم زاده، رضا شهابی، محمد جراحی و ... افزوده است. بر پای بی هر روزه چندین تجمع، اعتراض و اعتصاب در گوشه و کنار کشور، به روشنی عمق حساسیت و آگاهی طبقه کارگر را نسبت به ستم طبقاتی رفته بر آنان را، به نمایش می گذارد، و چنانچه این اعتراضات به یک وحدت آگاهانه طبقاتی منجر نشده و بدیل سوسیالیستی را پیش روی خود قرار ندهد و برای سازماندهی یک انقلاب اجتماعی برای سرنگونی کلیت رژیم و نظام حاکم تلاش نکند، عملاً جز ناکامی و یا دستیابی به مطالباتی جزئی، ره به جایی نخواهد برد. از اینرو متشکل و متحد کردن جنبش مطالباتی کارگران و گره زدن آن به یک آگاهی طبقاتی معطوف به بدیل سوسیالیستی، مهمترین وظیفه کارگران پیشرو و نیروهای چپ و سوسیالیست است.

با امید به پیروزی طبقه کارگر، ما روز همبستگی بین المللی کارگران را به همه کارگران جهان بویژه طبقه کارگر ایران تبریک گفته و امیدواریم اول ماه می امسال هر چه وسیعتر در ایران و سراسر دنیا برگزار شده و به بربریت سرمایه، خاتمه دهد!

سرنگون باد رژیم سرمایه داری اسلامی ایران
زنده باد اتحاد و تشکل مستقل کارگران
زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

شورای هماهنگی اتحاد چپ ایرانیان در خارج از کشور

پنج اردیبهشت ۱۳۹۳ - ۲۵ آوریل ۲۰۱۴



دفاع کرده و نفرت خویش را از نابرابریهای طبقاتی نهادینه شده در نظام جهانی سرمایه بازتاب دهند. در اول ماه می سال ۱۸۸۶ صدها هزار کارگر در شیکاگو و دیگر شهرهای آمریکا برای کاهش ساعات کار از ده ساعت به هشت ساعت در روز به میدان آمدند و بعد از سال ۱۸۹۰ به پیشنهاد فدراسیون کارگران آمریکا و تصویب اجلاس انترناسیونال کارگری دوم این روز به عنوان روز جهانی طبقه کارگر تعیین شد - هدف، طرح این موضوع بود که اگر کارگران از خانه و کارخانه به خیابان نیایند، سرمایه داران و قدرت سیاسی حافظ آنها، طبقه کارگر را در بردگی نوین، بیش از پیش استثمار خواهند نمود.

با این همه و به رقم گذشت ۱۲۸ سال از کشتار کارگران آمریکا، هنوز نه تنها در کشورهای نظیر ایران، بلکه همچنین در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری نظیر آمریکا، کانادا، استرالیا، انگلیس و ... محافظان سرمایه هنوز هم تعطیلی اول ماه می را برسمیت نشناخته و اکثر روز دیگری را به عنوان روز تعطیلی کارگران منظور کرده اند. از سویی دیگر در دهها کشور، سرمایه داران و دولت های آنان در اثر مبارزات کارگران مجبور شده اند که ضمن به رسمیت شناختن اول ماه می، در ازای تعطیلی این روز، به کارگران دستمزد نیز پرداخت کنند، ولی باید گفت برای طبقه کارگر معنای واقعی این روز صرفاً تعطیلی این روز و جشن و پایکوبی نیست.

در ایران نیز چه در دوره رژیم سرمایه داری سلطنتی و چه در دوره رژیم سرمایه داری اسلامی، اول ماه می نه تنها یک تابو بوده و هست، بلکه هر نوع تلاش مستقل کارگران و تشکلهای آنها برای گرامیداشت این روز به شدت سرکوب شده و همچنان این سرکوب ادامه دارد. رژیم اسلامی در سالهای نخست حاکمیت خویش ابتدا سعی کرد همچون سایر کشورهای سرمایه داری، روز دیگری را بعنوان روز کارگر تعیین کند اما نتوانست ره به جایی ببرد و ناگزیر از پذیرش اول ماه می به عنوان روز کارگر شد، بدون اینکه حق کارگران را برای تعطیلی این روز با دریافت دستمزد و مهمتر از آن حق کارگران را برای برگزاری مستقل این روز به رسمیت شناسد. از اینرو همه ساله ارگانهای امنیتی رژیم فقط به تشکلهای فاشیستی دست ساز خود نظیر خانه کارگر و انجمن ها و شوراهای اسلامی اجازه برگزاری میتینگ را میدهد. با این همه بسیاری از کارگران و نهادهای مستقل آنها به اشکال گوناگون و در تجمعات کوچک و بزرگ، سعی کرده و میکنند که اراده مستقل خود را در این روز به نمایش گذارند، و به همین دلیل هر ساله نهادهای امنیتی و سرکوب رژیم با تهدید کارگران پیشرو و احضار و بازداشت آنها، سعی در کنترل اوضاع دارند. طبقه کارگر ایران دریافته که اگر متحد و یکپارچه به میدان نیاید بحران ساختاری نظام سرمایه داری ایران، و فکرو فلاکت و بیکاری ناشی از آن، هر روز بیشتر از پیش دامنگیر کارگران و زحمتکشان خواهد شد.

اکنون جنبش کارگری ایران به رغم پراکندگی و رنج بردن از ضعف سازماندهی و هماهنگی، تقریباً تنها جنبشی است که بطور وسیع در صحنه حضور دارد و به مقاومت خویش در برابر رژیم حاکم بویژه سیاستهای نئو لیبرالی دولت حسن روحانی ادامه میدهد. دولتی که در کارزار انتخابات نمایشی ریاست جمهوری، ادعای " تدبیر و امید " میکرد در آستانه

شکاف میان تنش‌های اقتصادی-سیاسی و سوزده‌های تغییر اجتماعی

امین حسوری

طرح بحث: محمد مالجو در مقاله‌ای با عنوان «اقتصادسیاسی تنش‌های بُنیان‌کن در دولت یازدهم» (اواخر تابستان ۹۳) تحلیل ارزشمندی از وضعیت شکاف‌های حادّ موجود در جامعه‌ی کنونی ایران (حوزه‌های تنش‌زا)، پیوند و دینامیزم تنش‌های برآمده از این شکاف‌ها، و چشم‌اندازهای وضعیت بر پایه‌ی خط سیر این تنش‌ها ارائه داده است. علاوه بر نقاط قوت متعدد مقاله که به برخی از آنها در ادامه اشاره خواهد شد، نقطه‌ی درخشان این تحلیل نشان دادن مستدل آن است که چگونه سمت و سوی سیاست‌های اقتصادی دولت یازدهم به ناگزیر فشار بار اقتصادی را به طور مضاعفی بر دوش طبقات کارگر و محرومان اجتماعی منتقل خواهد ساخت. (این ارزیابی با نظر به تأثیرات در هم‌تنیده‌ی عوامل چندگانه‌ی زیر انجام شده است: بحران اقتصاد داخلی، فشارهای بین‌المللی نظیر تحریم‌ها، آرایش نیروهای سیاسی و طبقاتی در جامعه، کشاکش‌ها و هم‌سازی‌های فراکسیون‌های درونی بورژوازی، و موازنه‌ی قوای درونی در طبقه‌ی سیاسی حاکم، و غیره).

با وجود این - از دید نگارنده - مقاله‌ی مالجو فاقد نگاهی وسیع به مازادهای سیاسی ممکن این تنش‌هاست و اساساً ارزیابی منسجم یا شفاف‌ی از این مقوله به دست نمی‌دهد. در عوض، تجمیع تنش‌های برآمده از شکاف‌های اقتصادی را تنها در حوزه‌ی شکاف مربوط به قومیت‌ها (و در ترکیب با تنش‌های درونی این حوزه) واجد خصلتی «بُنیان‌کن» معرفی می‌کند، و بر این اساس، نگرانی‌های راهبردی خود را بیشتر در همین‌جا متمرکز می‌کند. با نظر به کلیت مضمون متن، این امر هم‌بسته است با وجه دیگری از مقاله، جایی که مولف پس از ارائه‌ی یک ارزیابی منفی نسبت به مجموع قوا و قابلیت‌های سیاسی کنونی کارگران و طبقات فرودست (صاحبان نیروی کار)، از بررسی امکانات خلق سوزده‌گی جمعی در این حوزه‌ی وسیع اجتماعی در دل وضعیتی بسیار تنش‌زا (که خود به خوبی آن را تشریح کرده است) در می‌گذرد. تا جایی‌که در ساخت اشاره به راهکارها، تحلیل دقیق مقاله از مختصات وضعیت حاضر، در عمل صرفاً دست‌مایه‌ی هشدار و رهنمود به نخبانان پوزیسیون و اپوزیسیون در خصوص حوزه‌ای که حامل تنش‌های بُنیان‌کن معرفی شده (حوزه‌ی شکاف‌های قومیتی) قرار می‌گیرد. به نظر می‌رسد مؤلف ثمرات تحلیل عمیق خود از وضعیت را در برداشت‌هایی خالی از امید (یا کم امید) نسبت به آینده‌ی «میان‌مدت» جنبش کارگری ادغام می‌کند، و بدین ترتیب نهایتاً در سپهر درونی متن دامنه‌ی کاربست‌رهایی‌بخش این تحلیل را فرو می‌کاهد. بنابراین آنچه در ادامه‌ی این یادداشت می‌آید ضمن تلاش برای نشان دادن این داعیه‌ها، تلاشی است برای گسترش سوسیه‌های ممکن، اما مغفول مانده‌ی رها شده‌ی مقاله‌ی فوق. گفتنی است که درست به دلیل اهمیت مضمونی تحلیل مالجو است که بهره‌گیری و «فراوری» از آن در جهت فهم امکانات تغییر ضرورت می‌یابد. به هر روی، دست‌کم این امید بر جاست که نقد حاضر دعوتی باشد برای خواندن و بازخوانی نوشته‌ی مورد بحث مالجو، یعنی: «اقتصاد سیاسی تنش‌های بُنیان‌کن در دولت یازدهم».

۱. نقاط قوت

شکل بیان و جنبش مضمونی مقاله متکی بر یک ساختار منطقی بسیار محکم است که از خلال مفهوم پردازش‌های دقیق و هم‌بسته، و تقسیم‌بندی و توالی منطقی حوزه‌های بحث می‌گذرد و پیوند درونی اجزا را در عین پویایی کلی روند بحث ممکن می‌سازد. این ویژگی بی‌گمان ناشی از روش‌شناسی منطقی کلی حاکم بر این پژوهش است که می‌کوشد فهم پیچیدگی‌های وضعیت حاضر را از خلال بررسی تضادهای درونی فعال آن دنبال کند؛ و باز از همین روست که مؤلف قادر می‌شود نتایج این پژوهش را با ساختار منطقی و روش بیانی بسیار موثری عرضه کند. در همین راستا، نخست چهار شکاف یا حوزه‌ی عمده‌ی تنش‌آفرین در ساختار سیاست داخلی معرفی می‌گردد (تنش میان‌طبقاتی، تنش درون‌طبقاتی، تنش ناشی از شکاف دولت-ملت، و تنش ناشی از مطالبات قومیت‌ها). سپس، برای بررسی جامع‌تر دینامیزم این تنش‌ها و پیامدهای احتمالی آنها بر روند حرکت جامعه، به ردیابی پویای درهم‌تنیده‌ی آنها در ساختارهای کلان چهارگانه (اقتصاد داخلی، اقتصاد بین‌المللی، سیاست داخلی و سیاست بین‌المللی) پرداخته می‌شود و ضمناً تنش‌های درونی خاص هر یک از این ساختارها برجسته می‌شود. در

هر مرحله از این کنکاش، نسبت میان این ساخت‌ها یا تأثیرپذیری تنش‌های موجود در این ساخت‌ها از یکدیگر بررسی می‌شود. نهایتاً در بازگشت به ساختار سیاست داخلی، رهاورد تحلیلی این بررسی‌ها در خدمت داوری درباره‌ی سمت‌وسوی چهار تنش اصلی یاد شده قرار می‌گیرد. این شکل و ساختار منطقی بیان و روش‌شناسی سنجدیده‌ی برساننده‌ی آن، یادآور الگوهای ارج‌مندی در سنت‌های پژوهشی (و بیانی) در حوزه‌ی علوم اجتماعی است. بنابراین جدا از سوبه‌ی تحلیلی درخشان مقاله در نشان دادن تأثیرات مستقیم سیاست‌گذاری‌های اقتصادی دولت یازدهم در زندگی طبقه‌ی کارگر و طبقات فرودست (که شاید بتواند توهم بخشی از نیروهای چپ به ماهیت «امکانات گشاینده‌ی» دولت یازدهم را کاهش دهد)، مهمترین نقطه‌ی قوت این متن ساختار بیانی منسجم و روش‌شناسی منطقی آن است.

علاوه بر دو ویژگی یاد شده، مقاله‌ی مورد بحث حاوی نقاط قوت بسیاری است که برای رعایت اختصار در اینجا تنها به برشمردن برخی از آنها بسنده می‌شود:

ارزیابی دقیق از سمت و سو و ابعاد تنش‌های پیش رو؛ نشان دادن زمینه‌های عمیق و پیشینی بحران اقتصادی حاضر، فراتر از فراکنی‌های رایج آن به مساله‌ی تحریم‌ها؛ مرور سیر شکل‌گیری و قدرت‌یابی فراکسیون‌های بورژوازی، و تشریح کشاکش‌های درونی آنها در پیوند با نسبت آنها با طبقه‌ی سیاسی حاکم؛ نقد سیاست مطالبه‌محوری و توهم‌زدایی از دامنه‌ی انتظارات سیاسی و عملی نسبت به آن؛ و غیره.

۲. نقاط ابهام یا کاستی‌ها

چنان‌که گفته شد مقاله‌ی مالجو به هر دلیل نسبت به مساله‌ی سوزده‌گی جمعی تغییر و امکانات آن در بستر وضعیت بحران‌زده و تنش‌زای حاضر ساکت است، یا درواقع با برشمردن دلایلی، چشم‌اندازی در این جهت نمی‌بیند. ضمن در نظر داشتن محدودیت‌های قابل فهم درونی و بیرونی متن، محور اصلی نقد به مقاله‌ی مالجو می‌تواند همین فقدان چشم‌اندازی برای شکل‌گیری سوزده‌گی کارگران و دیگر ستم‌دیدگان موقعیت کنونی باشد. به این معنا که آن طبقات و نیروهای اجتماعی که بر مبنای تحلیل متن، اقتصاد سیاسی دولت یازدهم (در ادامه‌ی دولت‌های قبلی) بر علیه هستی اجتماعی و به زیان شرایط زیستی آنها استقرار و جنبش یافته است، در «میان‌مدت» فاقد هر گونه قابلیت‌های دخالت‌گری جمعی مؤثر در این وضعیت تلقی می‌شوند. چرا که مؤلف از سویی وزن تاریخی تحولات و امکانات سازمان‌های کارگری و نیروهای چپ و جنبش‌های اجتماعی را با برشمردن جایگاه و مختصات آنان (در مقطع کنونی) بسیار ناچیز ارزیابی می‌کند؛ و از سوی دیگر، در میان مدت، فرصت سیاسی-تاریخی‌ای برای جبران این ضعف‌ها نمی‌بیند. از دید مؤلف، اگر پیش از انتخابات دولت یازدهم، بر بستر تنش‌های حادّ ساختار قدرت و تعمیق شکاف‌های سیاسی درون بورژوازی، و نیز مازادهای به جای مانده از جنبش سیر، یک فرصت سیاسی-تاریخی جبران‌کننده وجود داشت که می‌توانست از طریق ایجاد نوعی ائتلاف میان طبقه‌ی کارگر با بخش رانده شده‌ی بورژوازی تحقق یابد، اینک اما با برآمدن دولت یازدهم و ادغام بورژوازی اصلاح‌طلب در ساختار قدرت آن (یا ترمیم شکاف‌های حاد در بالادست)، چنین فرصتی به هر روی از دست رفته است. از این رو، مساله‌ی سوزده‌گی جمعی در این متن بیش از این در دایره‌ی بررسی قرار نمی‌گیرد. در عوض، مؤلف ضمن برجسته‌سازی شکاف قومیتی که موجب تنش‌های بُنیان‌کن آتی تلقی می‌شود، با نظر به ارزیابی‌اش از بن‌بست سیاست داخلی در اشکال مردمی و دولتی آن، در فرازی از متن سر رشته‌ی اصلی وضعیت را در مسیر آتی تحریم‌های اقتصادی علیه ایران می‌بیند و نقشی کم‌ابیش تعیین‌کننده برای آن قایل می‌شود. بر این اساس، با پیوند یافتن سرنوشت کنونی جامعه با مسیر آتی تحریم‌های بین‌المللی، به طور ضمنی و در «میان‌مدت» قابلیت روندهای کلان سیاسی و اجتماعی به جایی بیرون از دایره‌ی دسترسی مردم (نخبگان سیاسی داخلی و جهانی) نسبت داده می‌شود. نسبت دادن چنین وزن بالایی به این عامل، بیش از هر چیز ناشی از تنگنای درونی متن است، که پیش‌تر طبقه‌ی اصلی تحت استثمار تشدید یافته‌ی کنونی را تا آینده‌ی نامعلوم فاقد امکانات دستیابی به سوزده‌گی جمعی گشاینده ارزیابی کرده است.

در عین حال، تأکیدات مکرر مقاله بر بحرانی بودن روند اقتصاد داخلی و رشد سریع شکاف میان‌طبقاتی، در پیوند با فقدان چشم انداز برای سیاست ائتلافی میان‌طبقاتی، مؤلف را به این جمع‌بندی واقع‌بینانه می‌رساند که:

«طبقه‌ی کارگر در ایران مثل همیشه کم‌کم دست‌تنها مانده است. در فقدان زمینه‌هایی برای برطرف‌سازی سه نقیصه‌ی لجستیکی پشتیبانی قوی سیاسی و پوشش وسیع رسانه‌ای و منابع غنی اقتصادی که نظر می‌رسد دست‌کم در میان‌مدت فقط باید روی نیروی خودش تکیه کند.»

این شاید تنها جایی است که مقاله در پی ترسیم چشم انداز تحلیلی تنش‌های سیاسی و اقتصادی موجود، به طور ضمنی نیروهای سیاسی متعهد به طبقه کارگر را به تأمل در پرسش سوزگی یا بحران سوزگی طبقه کارگر فرا می‌خواند. و این درست همان سوپه‌ای است که می‌بایست در جهت بسط آن با متن مالجو وارد دیالوگ انتقادی شد و آن را تکمیل کرد و یا به منزله‌ی تحلیلی جدی از وضعیت عینی، با پرسش از استراتژی پیوند داد. با این وجود، آنچه در پی می‌آید نه بحث از استراتژی، بلکه -مقدم بر آن- اشاره به زمینه‌هایی است که نادیده‌گرفتن یا کمرنگ دیدن آنها، به ارزیابی ناامید کننده‌ای از امکانات انکشافی مبارزات کارگری (و مبارزات سیاسی چپ) در متن مالجو منجر شده است.

۲،۱ نگاه شبه پوزیتیویستی به جنبش کارگری: تا جایی که به ارزیابی از امکانات جنبش کارگری و نیروهای سیاسی متعهد به آن مربوط می‌شود، متن مالجو نشانگر نگاهی شبه‌پوزیتیویستی به این حوزه از واقعیت است. به این معنا که مقاله‌ی فوق این مشخصه‌ی عام از نگاه پوزیتیویستی به مسایل و روندهای کلان اجتماعی را بازتاب می‌دهد که تنها آنچه را که در پهنه‌ی جامعه عینی یافته است می‌بیند و به آن ارجاع می‌دهد. و در مقابل، پتانسیل‌هایی که پایه‌ی مادی دارند، اما به هر دلیل محقق نشده‌اند (یا تاکنون در مسیر تحقق‌یابی قرار نگرفته‌اند) را نمی‌بیند.

متن مالجو با اینکه خود یکی از چهره‌هایی است که در سال‌های اخیر به طور مستدل و مدون نسبت به خطرات و پیامدهای رشد نولیبرالیسم در ایران هشدار داده است، اما در اینجا گویا برای سوپه‌ی دیگر این روند وزن چندانی قابل نیست و نارضایتی‌های اجتماعی عمیق برآمده از پیامدهای تهاجم وسیع نولیبرالی را نادیده می‌گیرد و به همین ترتیب امکاناتی را نادیده می‌گیرد که در روند رشد شکاف‌های تنش‌آفرین، به رشد انگیزه‌ها، قابلیت‌ها و فضاهای سوزگی تغییر اجتماعی می‌انجامند. ظاهراً این امر از آن روست که چنین امکاناتی مستقیماً و در سطح تحركات عینی در صحن جامعه قابل رویت نیستند و یا به «فاکت‌های اجتماعی» قابل استناد بدل نشده‌اند. از قضا این درست یکی از گره‌گاه‌هایی است که دانش پوزیتیویستی را از دانش‌رهای بخش متمایز می‌سازد. در واقع می‌توان مساله را در این پرسش‌ها بازسازی کرد که: دامنه‌ی واقعیت مادی را چگونه در نظر می‌آوریم؟ آیا رویدادهای ثبت شده همه‌ی پهنه‌ی واقعیت اجتماعی را تشکیل می‌دهند، و یا آنچه که در نمان می‌گذرد و از امکان مادی رخ دادن برخوردار است نیز بخشی از این واقعیت است؟ آن بسترهای مادی‌ای که ذهنیت جامعه و گرایش‌های درونی آن را متأثر می‌سازند و به میانجی پیامدهای خود بر شکل‌گیری گرایش به مداخله‌گری سیاسی و اجتماعی و اشکال و مضامین آن تأثیر می‌گذارند، لزوماً همه‌ی تکانه‌های خود را در روی داده‌های عیان و سپری شده بازتاب نمی‌دهند. چرا که این دست رویدادها در احاطه‌ی محدودیت‌های اجتماعی و سیاسی محیط بر آنان، و نیز تحت تأثیر ایدئولوژی‌های مسلط بر جامعه حادث می‌شوند.

در این بحث مشخص، امور مشهود و هم‌بسته‌ای چون فقدان هویت طبقاتی و ضعف مفرط سازمان‌یافتگی طبقه کارگر (و نیروهای سیاسی وابسته به آن) پیش از هر چیز ناشی از انسداد فضای سیاسی و گسست سنت‌های مبارزاتی است، که مسیر پراکسیس تاریخی و پویایی فرارونده‌ی این طبقه را مختل ساخته‌اند؛ همچنان‌که ضعف و پراکندگی وخیم نیروهای چپ هم جدا از این روند قابل تحلیل نیست. با این همه، این انسداد و گسست همواره در فرآیندهایی از کشاکش‌های آشکار و پنهان رخ داده است و عموماً پس از دوره‌های گذرای تثبیت، از موفقیت شکننده‌ی برخوردار بوده است؛ چرا که شکاف‌های زیرساختی تنش‌زا نه تنها ترمیم نشده‌اند، بلکه عمق و گسترس یافته‌اند. از این نظر، تأکید یکسویه بر پیامدهای عینی و مشهود انسداد سیاسی (که مصداق «فعلیت‌گرایی» است)، تلویحاً با مطلق‌نمایی توان نیروهای پراسازنده‌ی انسداد همراه است. در حالی که این موقعیت تحمیلی خرد کننده اما شکننده، به ناچار بهای خود را با خلق امکاناتی در طرف مقابل می‌پردازد. این «امکانات» درست همان بخشی از واقعیت مادی است که به لحاظ هستی‌شناختی وجود دارد، گرچه هستی‌اش لزوماً تحت هر شرایطی عیان نیست/ نمی‌شود. چنین باوری در واقع پشتوانه‌ی ذهنی [گیریم در اشکالی نامسجم] تداوم مبارزه در شرایط انسداد سیاسی است. در سطحی عام‌تر می‌توان این حرف را بدین شکل بازگو کرد که واقعیت مادی پیوستاری لایه‌مند یا چند-لایه است، که قطعاً به ساحت پدیدارهای بیرونی خود محدود نمی‌ماند؛ همچنان‌که نوک کوه یخ هم نشان‌دهنده‌ی ابعاد واقعی آن نیست.

در این مورد مشخص باید به یاد بیاریم که یکی از مضامین اصلی کارهای پژوهشی مارکس (در تحلیل اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری)، که او را از سوسیالیست‌های هم‌عصر یا پیش از خود متمایز می‌کرد، نشان دادن پایه‌های مادی برای امکاناتی بود که می‌توانند به رشد سوزگی اجتماعی کارگران در جهت تغییر وضع موجود بیانجامند.

رزا لوکزامبورگ، در نامه‌ای از زندان به دخترش (در خلال جنگ جهانی اول) می‌نویسد:

”روح و روان توده‌ها چون دریایی ابدی، همیشه امکانات نهفته‌ای را در بردارد: آرامشی مرگبار و طوفانی غرآن، پایین‌ترین حد بزدلی و شورانگیزترین قهرمانی. توده‌ها همیشه همانی هستند که بنا به اوضاع و احوال زمانه باید باشند و توده‌ها همیشه در حال تبدیل شدن به چیزی هستند کاملاً متفاوت از آنچه به نظر می‌رسند. یک ناخدای خوب کسی نیست که نقشه‌ی راهش را فقط از روی نمودهای گذرای سطح آب ترسیم کند، بی‌آنکه از نشانه‌هایی که در آسمان یا در اعماق می‌بیند، طوفانی نزدیک را پیش‌بینی کند. ...“

۲،۲ مخاطبان تحمیلی در غیاب سوزگی جمعی: در متون تحلیلی اقتصاد سیاسی گاه غلبه‌ی مولفه‌هایی از درک پوزیتیویستی نسبت به واقعیت‌های حیات اجتماعی، می‌تواند ساختارهای اقتصادی را چنان بر فراز جامعه قرار دهد، که به انکار توان سوزگی کارگزاران اجتماعی منجر شود. کمابیش در همین راستا، مقاله‌ی مالجو نیز با برشمردن ضعف‌ها و فقدان‌ها و کاستی‌ها و محدودیت‌ها در پهنه‌ی جنبش کارگری و در ساحت نیروهای سیاسی چپ (که در سطح عینیت مشهود بی‌گمان برآورد درستی است)، سرانجام امکان سوزگی ستمدیدگان طبقاتی و فعالین کارگری و نیروهای روشنفکری چپ را در چشم‌اندازی میان‌مدت ناممکن و دور از دسترس تلقی می‌کند. بر مبنای چنین درکی، متن به لحاظ منطقی بخشی از کارکردهای سیاسی خود را معلق می‌سازد، و در همین راستا به ناگزیر مخاطبان خود را نیز محدود می‌سازد (اگر نگویم گزینش می‌کند). این مخاطبان -اینک- آن‌هایی هستند که ضمن همدلی با ایده‌ی کلی فقدان امکانات فاعلیت جمعی سیاسی در مسیرهای بدیل، نسبت به تهدیدات بحران کنترل‌ناپذیری تنش‌های اجتماعی و پیامدهای خطرناک آن‌دغدغه‌مند هستند. به این ترتیب، این متن ناخواسته نخبان سیاسی و عقلای پوزیسیون و اپوزیسیون را خطاب قرار می‌دهد، و با هشدارها و رهنمودهای تحلیلی خود می‌کوشد تکانه‌ای در میان آن‌ها ایجاد کند تا بنا بر جایگاه‌ها و امکانات ویژه‌ی انحصاری خود در جهت اتخاذ راهکارهای سیاسی عقلانی برای پیش‌گیری از تباهی‌های پیش‌رو گام بردارد.

به بیان دیگر، مخاطبان فعال مقاله‌ی مالجو (آن‌هایی که متن جایی برای مداخله‌گری فعال آن‌ها باقی می‌گذارد) به ناچار نخبانی از گروه‌های پوزیسیون و گروه‌های اپوزیسیون هستند، نه روشنفکران ارگانیک و غیر ارگانیک طبقات تحت ستم؛ یعنی همان‌طبقاتی که مسیر عینی پیش‌روی آن‌ها علی‌الاصول به چنین تحلیلی اهمیت می‌بخشد. بدین ترتیب، ستمدیدگان طبقاتی در نهایت از بهیچ‌جا تحلیل‌اند، نه مخاطبان باواسطه و نهایی آن؛ در حالی که متن تلویحاً به مخاطبان ناگزیر خود نسبت به خطر احتمالی هشدار می‌دهد که در آن تلفیق و تشدید تنش‌های قومی و طبقاتی و تداوم آنها، می‌تواند ستمدیدگان هم‌زمان این دو حوزه را به سمت رویکردهای مهارناپذیر و بحران‌آفرین سوق دهد (در پیوند با مداخله‌جویی‌های قدرتهای خارجی). به نظر می‌رسد همه‌ی این مسیر درون-متنی برآمده از این تصور است که در شرایط حاضر طبقه کارگر فاقد آن ابزارها و نیروهایی است که بتواند برای نجات خویش از سرنوشت دردناک خود گام موثری بردارد. در چنین شرایطی، و در غیاب امکانات «حمایت بیرونی»، -از دید مولف- این طبقه و سایر اقشار محرومان اجتماعی نهایتاً می‌توانند «شورش‌های گرسنگان» را بیافرینند؛ شورش‌هایی که پیشاپیش محکوم به شکست‌اند.

۲،۳ سایه‌ی لرزان حمایت بیرونی: باید اذعان کرد اظهار تاسف ضمنی متن در خصوص فقدان حمایت از «بیرون»، پای در واقعیت‌های دردناکی دارد که تلاش برای کمرنگ‌سازی آن‌ها چیزی از جنس خودفریبی سیاسی خواهد بود؛ از یک‌سو استمرار فضای بسته‌ی سیاسی سهم بسیار موثری در به ثن نیست کشاندن مبارزات طبقاتی فرودستان و عدم شکل‌گیری تشکلهای کارگری داشته است؛ همچنان‌که پیوستگی سنت‌های مبارزاتی چپ و گسترش اجتماعی آن‌ها را نیز عملاً مختل ساخته است. و از سوی دیگر، با این واقعیت مواجهیم که بازسازی سیاسی چپ در هر دو ساحت اندیشه و سازمان‌یابی -در موفقیت کنونی- مسیر بسیار دشواری است که در سه دهه‌ی اخیر توشه‌ی اندکی برای طی کردن آن فراهم آمده است.

با این حال، اگر موضوع بر سر قمار سیاسی [یا بازی شطرنج با گوریل] نباشد، حتی در موقعیتی پیش از پدیداری دولت یازدهم نیز برای طبقه کارگر (در معنا و وسیع آن) در موقعیتی به شدت پراکنده و فاقد حداقل‌های هویت و سازمان‌یافتگی طبقاتی، حمایت «بیرونی» و ائتلاف فراطبقاتی تنها می‌توانست در محدوده‌ی اجتماعی معینی معنا بیابد؛ بخش فرودست طبقه متوسط و بخشی از خرد-بورژوازی شهری و روستایی که نفعی در حفظ و

پیشروی مناسبات کلان موجود نداشته باشند؛ همچنان که زیر-طبقات اجتماعی و به حاشیه رانده شده گان مناسبات اقتصادی- اجتماعی حاکم بر جامعه و از قضا این‌ها -در کنار طبقه کارگر متعارف- بخش عظیمی از پایه جمعیتی کشور را شکل می‌دهند که نظر به وضعیت زیستی شکننده و تحت ستم آن‌ها، بالقوه‌گی سیاسی عظیمی محسوب می‌شوند. بر این اساس انتظار آنکه مخاطبان متن‌های تحلیلی و انتقادی اقتصاد سیاسی، نیروهای روشنفکری متعدد به طبقات فرودست باشند، انتظاری تخیلی و گسسته از واقعیت‌های جامعه نیست؛ و از قضا از این منظر که بنگریم، شکاف‌هایی که در مقاله مالجو برشمرده می‌شوند، شکاف‌هایی است که هر استراتژی تغییر رادیکال، باید ضرورت‌های مبارزه‌ی طبقاتی را با مفصل‌بندی مناسبی با این حوزه‌های تنش‌زا تدارک ببیند. تأکید بر آنتاگونیسم طبقاتی به ویژه از آن رو اهمیت می‌یابد که در دوره اخیر، در مسیر تدارک یک «جامعه‌ی مدنی» اهلی و دست‌آموز، صداهای زیادی برای بازسازی چهره‌ی دولت، بازنمایی تحریف‌آمیز شکاف‌های طبقاتی و مسیر «توسعه»ی نولیبرالی، و ترمیم صوری و فریب‌کارانه‌ی شکاف‌های دولت و طبقات فرودست بلند شده است.

۲,۴ اهمیت بالای نقش دولت- ملت؛ در متن مالجو نهاد دولت و کارکردهای هماهنگ‌سازی آن اهمیت ویژه‌ای دارد و از آنجا که نگرانی از فروپاشی دولت- ملت و تجزیه‌ی سرزمینی به عنوان یکی از خطرات اصلی پیش رو برجسته می‌شود، تکیه بر کارکردهای نظم دهنده‌ی دولت با اهمیت بیشتری می‌یابد. نگرانی اصلی مقاله تجمیع فشار خارجی، فروپاشی قدرت مرکزی و سرانجام تجزیه‌ی ایران است. درحالی‌که فارغ از همه‌ی نیت‌مندی‌ها و تحریکات بیرونی، مجموعه‌ی کارکردهای نظام سیاسی و اقتصادی مستقر در ایران خود مهمترین عامل برساننده‌ی بستر مادی این شکاف‌ها و شکنندگی‌هاست. در عین حال، پیوندهای «مثبت» حاکمیت ایران با سازوکارهای جهانی قدرت در این تحلیل غایب است؛ جایی که کارکردهای «مثبت» دولت ایران در نظام تقسیم کار جهانی در خور پاداش و حمایت قرار می‌گیرد. نظیر ارتباط بسیار سازنده‌ی ایران با بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در بیش از دو دهه‌ی اخیر. و یا حمایت‌های وسیع و آشکار بین‌المللی از شبه اپوزیسیون اصلاح‌طلب «هسته‌ی سخت قدرت»، که از قضا تفاهم بسیار خوبی با نظام اقتصادی بازار آزاد و سیادت طلبی‌های امپریالیستی نشان داده است. این واقعیت، عجالتاً خطر فروپاشی دولت- ملت ایران را به نفع مرمت یا جایگزینی نظام سیاسی حاضر با نیروهای «معقول» تر و مدارا طلب‌تر (نسبت به بنیادهای نظم جهانی) در بحران‌های احتمالی آینده تغییر می‌دهد.

حتی تحلیل تحریم‌ها با در نظر گرفتن صرف پیامدهای نهایی آن‌ها (یعنی خطرات فروپاشی جغرافیای سیاسی کشور) خالی از اشکال نیست؛ چون تحریم‌های اقتصادی کارکرد سیاسی خود را تنها از نتایج نهایی خود نمی‌گیرند، بلکه تأثیراتی که تحریم‌ها بر تجدید آرایش قوا، سیاسی بالادست از یک‌سو، و بازدارندگی رشد جنبش‌های اجتماعی مردمی از دیگر سو دارند، که نهایتاً امکان ابتکار عمل سیاسی را به دولت‌ها انتقال می‌دهد (در مقابل امکانات تحول از پایین)، خود بخش مهم و شناخته شده‌ای از سیاست مداخله‌جویانه‌ی قدرت‌های بین‌المللی در به‌کارگیری حربه‌ی تحریم‌ها را شکل می‌دهد. یا به گفته‌ی هگل: «حقیقت نتیجه نیست؛ حقیقت فرآیند است».

۲,۵ جای خالی ستیزهای ایدئولوژیک؛ در متن مالجو، مشاهده و تحلیل واقعیت‌های عینی شامل دو وجه عمده است: یکی تهدیدآمیز بودن واقعیت به واسطه‌ی دینامیزم انباشت تنش‌ها و سمت‌وسوی آنها متأثر از شرایط حاد اقتصادی و سیاسی حاضر؛ و دیگری، فقدان چشم‌انداز تغییر به واسطه‌ی فقدان نیروی اجتماعی- سیاسی مؤثر در متن جامعه برای به دست‌گیری ابتکار عمل از منظر منافع کارگران و طبقات فرودست. به نظر می‌رسد میان این سطح از مشاهده و تحلیل واقعیت و سطح دورانی نهایی درباره‌ی نیروهای قابل اتکاء برای مهار عقلانی تهدیدات بالفعل کنونی، حلقه‌ی مفقوده‌ای وجود دارد، که چیزی نیست جز امکانات نهفته در بطن همین واقعیت برای مبارزه علیه آن. اینکه مقاله‌ی مالجو امکانات فعلی طبقات تحت ستم برای مبارزه علیه وضعیت را با ارجاع به فقدان مصداق‌ها و بسترهای عینی آن تلوخا نفی می‌کند، با نادیده گرفتن دو موضوع مهم هم‌بسته است: یکی زمینه‌ها و دلایل سیاسی و تاریخی‌ای که شکاف‌ی چینی عظیم میان روند پیشروی زیربنای اقتصادی جامعه و مسیر شکل‌گیری روینای سیاسی آن (تا امتدادهای کنونی آن) ایجاد کرده‌اند. نپرداختن به این مساله و وزن ندادن به آن در مرحله‌ی ارزیابی از نیروهای موجود (و ضمنی گرفتن آن، همچون پیش‌زمینه‌ای مسلط و تثبیت شده)، به این زمینه‌های تاریخی قدرتی فراتاریخی می‌بخشد و به چالش گرفتن آن‌ها را ناممکن می‌نماید. موضوع دومی که نادیده می‌ماند بازتاب‌هایی است که روند تحولات قهقرایی

جامعه‌در ساحت ذهنی ستم‌دیدگان جامعه ایجاد کرده‌اند/ می‌کنند. به این معنا که شکاف‌ها و تنش‌هایی که در جامعه‌ی ما سر باز کرده‌اند، تبعاتی در مضمون آگاهی و خواست و اراده‌ی ستم‌دیدگان و نیز در نحوه‌ی آرایش اجتماعی و صف‌بندی‌های طبقاتی و سیاسی (آتی) آنان دارند. این آگاهی‌های ناخشنود و خواسته‌های انکار شده طبعاً متأثر از بازدارندگی‌های شرایط سرکوب و تحت سیطره‌ی «دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی»، در حال حاضر تنها در آشکالی جنبی، فردی، ناهمگون، ناپسندیده (غیرنظام‌مند)، و تحریف‌شده ظاهر می‌شوند، و در عین حال، به دلیل ناآگاهی از گستره‌ی وسیع همبستگی‌های خود هنوز به عزم جمعی بدل نشده‌اند. با این همه، در جوامع بحران‌زده، بنا به عینیت شکاف‌های بنیادی تنش‌آفرین در ساختار اقتصادی و اجتماعی، و تأثیرات مستقیم آن‌ها بر زیست محرومان، سیطره‌ی «ایدئولوژی حاکم» ماهیتی شکننده و موقتی دارد [و از قضا همین ناپسندیده‌گی تقوفاً ایدئولوژی رسمی در تأمین هژمونی دایمی طبقه‌ی حاکم است که موجب می‌شود در این جوامع -در مقایسه با کشورهای متروپل و دارای ثبات- پلیس و دستگاه‌های نظامی و امنیتی، نقش برجسته‌ای بیابند]. به این معنا، در جوامع پیرامونی، شرایط ذهنی هم‌بسته با تنش‌ها و ناخشنودی‌های دایمی، حامل بالقوه‌گی‌های مادی انکار ناپذیری است که موقعیت زیستی ستم‌دیدگان را آستان تحرکاتی پیش‌بینی‌ناپذیر در جهت صف‌آرایی‌هایی علیه نظم مسلط می‌کند. تجربه‌ی جنبش سبز-در دوره‌ی کوتاه اوج‌گیری آن- و تجربیات خیزش‌های «بهار عربی» را (به رغم ناکامی‌های نهایی آن‌ها) می‌توان از چنین دریچه‌ای هم نگریست. با این اوصاف، پیش‌روی سیاست‌های تشدید کننده‌ی محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی در جوامع پیرامونی، پتانسیل مادی عظیمی در برانگیختن تحریکات طبقات محروم فراهم می‌کند، که خود مهم‌ترین دست‌مایه‌ی تدارک مسیر تغییرات کلان اجتماعی است. [و از قضا همین بالقوه‌گی‌هاست که برای مثال جریان‌ات رنگارنگ راست‌گرا را متوجه اهمیت وضعیت طبقه‌ی کارگر کرده است، تا تلاش‌هایی را در جهت ادغام برانگیختگی‌ها و پتانسیل‌های سیاسی طبقه‌ی کارگر در ظرف‌های سیاسی و ایدئولوژیک «مطلوب» سازمان دهند].

از این منظر، رشد مبارزات ایدئولوژیک و ضد هژمونیک چپ، که خود مستلزم بازسازی همه‌جانبه‌ی چپ به موازات گسترش اشکال مختلف سازمان‌یابی و سازماندهی است، می‌تواند بستر واقعیت‌های کنونی مبارزه‌ی طبقاتی و چشم‌اندازها و امکانات سازنده‌ی آن را به کلی دگرگون کند؛ تا سرانجام مبارزات پراکنده و محدود، اما دایمی کارگران را به سطح یک جنبش کارگری نیرومند ارتقا دهد. به این معنا، ادامه‌ی کار را درست از همان جایی باید پی‌گرفت که مقاله‌ی مالجو با اشاره به اینکه «فقدان توان چپ برای ایجاد ایدئولوژی هژمونیک» از آن در می‌گذرد. با این همه، باید اذعان کرد که خود مقاله‌ی مالجو و به طور کلی تلاش‌های پژوهشی و روشنگری‌های او درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر، خود سطحی از مشارکت فعال در مبارزات ایدئولوژیک است، که وظیفه‌ای گریزناپذیر پیش روی روشنفکران متعدد به طبقه‌ی کارگر است. از این نظر تأکید این نقد (در بند اخیر) صرفاً معطوف است به کمرنگ ماندن جایگاه و اهمیت استراتژیک این مساله در خود متن.

۲. فراروی از فروبستگی موقعیت

حداقل به گواهی رویدادهای تاریخی متعدد، با اطمینان می‌توان گفت که انباشت خواسته‌های سرکوب شده و آگاهی‌های ناراضی - علی‌الاصول- از این قابلیت برخوردارند که در بستر مبارزات جمعی، با اشکالی از آگاهی‌های برآمده از سنت‌های مبارزاتی رادیکال پیوند یافته و به طور غیر خطی تحول یابند و با کیفیتی کاملاً متفاوت ظاهر شوند. بدین ترتیب، مساله‌ی اساسی فهم موانعی است که مسیر بسط آگاهی طبقاتی و احیای مبارزات هم‌بسته و متشکل طبقاتی را مسدود می‌سازند. چون نظم سرمایه فقط تا آنجا بقاء دارد که موفق شود به استثمارشوندگان خود موخه بودن موقعیت‌شان، یا تغییرناپذیری این موقعیت را بقبولاند. بر این اساس، باید اذعان کرد که تنها با به چالش کشیدن هژمونی ایدئولوژی‌های مسلط است که فضای برای گسترش خودباوری طبقاتی کارگران و ایدئولوژی‌های رهایی‌بخش در سطح جامعه فراهم می‌گردد، که این یک خود پشنه‌نانه‌ی تعمیق و گسترش مبارزات طبقاتی است. (به نظر می‌رسد در سطحی دیگر، باز هم با ضرورت تاریخی شکستن «دو مطلق» مواجهم)

اما بنا به شکاف‌های تنش‌زای موجود، و در پیوند با انسداد فضای سیاسی، جهت‌گیری عملی برای پیش‌برد مؤثر مبارزات ایدئولوژیک به سوی شکستن فضای هژمونیک حاضر چه می‌تواند باشد؟ به نظر می‌رسد مهمترین شکافی که مبارزه‌ی طبقاتی کارگران (حول شکاف تشدید یافته‌ی اقتصادی) باید در پیوند بنیادین با آن تجدید آرایش

تعرض ارتجاع حاکم به حقوق شهروندان را در هم بشکنیم!

تقی روزبه

بیاد داریم که خامنه ای سال جدید را سال مقابله با رخنه و تعرض فرهنگی دشمنان نامید و خطر آن را حتی از مشکلات اقتصادی هم مهمتر دانست. موضعگیری های اخیر در مورد نابرابری حقوق زن و مرد و توصیف برابری جنسیتی هم چون سخنی ناهق و غیرعادلانه، جز تحقق همان راهبرد نوری اش نیست. سخنان صریح و بدون تعارف

رنیس قوه قضائیه در کسوت مهمترین مسئول دولتی به عنوان حافظ قانون و مدافع حقوق مردم در انکار مشروعیت حاکمیت به رأی مردم، حمله اخیر به زندانیان سیاسی باهدف زهرچشم گرفتن و اشاعه فضای رعب در جامعه، هیاهونی که از دیدار مقامات اروپایی با شماری از فعالان حقوق بشری بوجود آوردند و کنسل دیدار شماری از هنرمندان اروپایی، و یا قشقرقی که پیرامون دفن ایرانشناس آمریکایی در اصفهان برپا کرده اند، همه و همه بخشی از نتایج کاربرد راهبردی است که اساس آن در همان سخنان خامنه ای به مناسبت سال جدید گنجانده شده بود.

تجربه نشان داده است که هرچه رژیم احساس خطر بیشتری بکند و هرچه بیشتر نگران به هم خوردن تعادلش باشد، بهمان اندازه به فکر طراحی سناریوها و تعرض های تازه از موضوع و اسپرکرایانه می افتد و بهمان میزان درونمایه عمیقاً ارتجاعی و قرون وسطانی اش را بیرون می ریزد و نهایتاً در همین بستراست که با عروج به آخرین فاز انحطاط حکومتی به پایان خط خواهد رسید. در هر کشور مدعی دموکراسی اگر رئیس قوه قضائیه اش سخنی برخلاف نص قانون اساسی و رسمیش آنهم در باب حقوق اساسی شهروندان بزیان راند آن گونه که در جمهوری اسلامی صورت می گیرد، او ضمن عذرخواهی قادر به ادامه خدمت در آن پست نخواهد بود. اما در ایران اسلامی که بی قانونی و ولایت مطلقه قانون برتر است، ولی فقیه رئیس قوه قضائیه اش را از میان یکی از مرتجعترین و فاشیست ترین فقهای وابسته به خود برمیگزیند که نه فقط ذره ای استقلال رأی در او مشاهده نمی شود که سخنان رهبری برایش جایگاهی فراتر از هر قانون دارد.

حمله و تعرض جدید رژیم به حقوق شهروندان و زندانیان از کدام نگرانی رژیم منشأ می گیرد؟

رژیم که برای نجات از تنگناهای خفه کننده اقتصادی ناچار به گشایش مناسبات سیاسی و اقتصادی با دولت های غربی گشته است، در همان حال بشدت نگران تسری آن به سایر حوزه ها است. گره زدن دو رویکرد همزمان و متضاد قبض و بسط یعنی سیاست انبساطی در حوزه خارجی و سیاست انقباضی در حوزه داخلی، در جهانی که مرزهای رسمی در برابر روند جهان شمول اقتصاد سرمایه داری و سیاست و فرهنگ و حقوق بشر... تاحدی بی معنای شده و درهم تنیده شدن بیش از پیش آنها می تواند موجب بهم خوردن تعادل و توازن درونی یک سیستم در خود گردد، یک معضل جدی و یک پاشنه آشیل واقعی است که عبور از آن کاره رهنمایی نیست و حتی از رد شدن از روی پل صراط هم خطرناک تر است. از همین رو اگر این پاشنه آشیل از سوی دیگر بازیگران و نقش آفرینان هدف گرفته شود، چه بسا تعادل رژیم بهم بریزد. دوگانگی های ساختاری داخل وقتی به جریان ها و روندهای جهانی وصل شوند، یعنی در شرایطی که نادیده انگاشتن تأثیرات بین المللی و گزین سیاست عطف به درون و تنش با بیرون عملاً شکست خورده و منشأ انباشت بحران حاضر بشمار می رود و در حالیکه بخشی از حاکمیت تداوم آن را برای بقاء نظام خطرناک می داند و برای برون رفت از بحران کلافه کننده بدنیا

بیاید، شکاف میان مردم و «دولت» بر سر (فقدان) آزادی های مدنی و سیاسی و حقوق شهروندی است. آزادی هایی که کارگران به منظور تدارک مقاومت جمعی در برابر سرمایه و دفاع از حق حیات انسانی خود، بیش از سایر اقشار و طبقات جامعه نیازمند آن هستند. از جمله به این دلیل که در وضعیت کنونی تدارک هر کنش جمعی در جهت نابترین خواسته های صنفی، و معیشتی- اقتصادی نیز به ناچار با مرزهای ممنوعه سیاست مواجه می شود و ماهیتی سیاسی می یابد. گواه زنده این امر، شمار زیاد فعالین کارگری و سندیکایی زندانی و یا تحت پیگرد است. در واقع، در پست شرایط کنونی، خواسته های معلق دموکراتیک تنها زمانی که آماج مبارزات روزمره کارگران قرار بگیرند، می توانند به طور اجتماعی گسترش یابند و به نیروی مادی مؤثر و مداخله گر بدل گردند. اما این همزمان به معنای لزوم بازتعریف خواسته های دموکراتیک به منظور رهاسازی آنها از اسارت الگوهای تجریدی و فردگرایانه بورژوازی، و پیوند دادن آنها با ضرورت های زیست جمعی و بهزیستی طبقه کارگر است.

واضح است که تدارک این مبارزه ایدهولوژیک به معنای دخالتی آگاهانه و سازمان یافته در مختصات شرایط اجتماعی و طبقاتی حاضر است. تأکید بر این نکته به ویژه از آن رو اهمیت دارد که ارجاع صرف به رشد امکانات خودانگیختگی ستمدیدگان در دل وضعیتی تنش زا، راه به خودبه خودی گرایی و اشکالی از اکونومیسم می برد. در مقابل، باید این مساله را به طور روشن برجسته ساخت که دخالتگری مؤثر و سازمان یافته در وضعیت، پیش از هر چیز مستلزم سازمانیابی فعالان و مقابله با موانع گسترش سازمانیابی (از جمله در ساخت ایدهولوژیک) است. و در همین راستا باید به روشنی اذعان کرد که چنین وظایفی پیش از همه بر عهده روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر یا روشنفکران غیرارگانیک (متعهد به) آن است. تنها با این پیش شرطها و با ایجاد بستری برای مبارزات مستمر و نظام مند ایدهولوژیک است که رشد امکانات خودانگیختگی (از دل تنش های تشدید یافته) می تواند پتانسیل مثبتی در جهت دگرگونی وضعیت مبارزه طبقاتی به نفع کارگران و فرودستان محسوب گردد. اما در سوی دیگر، بدون امکاناتی که در رشد خودانگیختگی های ستمدیدگان نهفته است بخش های پیشروی طبقه کارگر از بدیهی طبقه ایزوله خواهند شد، و به طور کلی، شرایط عمومی برای ظهور مقاومت های جمعی کارگران و ارتقای آنها به سطح مبارزات مؤثر کل طبقه کارگر ناتمام خواهد بود.

بنابراین در شرایط سیطره خردکننده مناسبات سرمایه دارانه، هر چقدر جنبش کارگری و جنبش چپ ضعیف تر (و جدا افتاده تر از هم) باشند، ضرورت بسط مبارزات ایدهولوژیک و پیکارهای ضد همونیگ از سوی نیروهای چپ اهمیت بیشتری می یابد، که این خود با تلاش مستمر برای سازمانیابی و گسترش مبارزات سازمان یافته در همه اشکال ممکن همبسته است. کوتاه سخن آنکه، التهاب تنش های برآمده از تشدید خفقان سرمایه داری، به ناگزیر، پایه های مادی اولیه ای برای بسط مبارزات کارگری و ایدهولوژی های همبسته با آن می آفریند و این درست همان جایی است که غیبت ایدهولوژی چپ (و نادیده گرفتن اهمیت مبارزات ایدهولوژیک) یا تن زدن از سازمان دهی و پی ریزی مبارزات سازمان یافته چپ فاجعه می آفریند.

در همین زمینه می توان با این گفته کاسترو یادیس همراه شد که: "شکست انقلاب ها و انحطاط سازمان ها تجلیات متفاوتی از یک پدیده اند. و آن اینکه جوامع تثبیت شده، حداقل موقتاً، از مبارزه خود با پرولتاریا بیرومندانه بیرون آمده اند. اگر کسی نتیجه بگیرد که همیشه چنین خواهد بود، می باید منطقی بوده و از مبارزه دست بکشد. علاقمندی به مسئله ای تشکیلات تنها برای کسانی معنی دارد که متقاعد شده اند که می توانند و باید با یکدیگر (لذا توسط سازماندهی) مبارزه کنند و از آغاز شکست خودشان را گریز ناپذیر مفروض نمی دارند."



گشایش اقتصادی و سیاسی با قدرت ها و بازار جهانی هست، اما بخش دیگری از حاکمیت ترکیب باصلاح پروستریکا (بازسازی اقتصادی) با گلاسناوست (گشایش سیاسی ولو اندک) را با توجه به تراکم نارضایتی عمومی نسبت به اوضاع، خطرناک ارزیابی می کنند که می تواند منجر به آشوب های اجتماعی و زیرسوال بردن اصل ولایت مطلقه و نواختن نافوس فروپاشی نظام گردد. مگر نه این که در تظاهرات سال 88 در کمال ناپاوری شاهد فریاد مرگ بر اصل ولایت فقیه بودند؟ آنها تجربه فروپاشی نظام سلطنتی شاه (با زده شدن جرقه حقوق بشرکارتر) و نیز بلوک شرق و تجربه 78 و بویژه کابوس 88 را در برابر خود دارند و از احتمال تکرار آنها دچار لرز و کابوس می شوند. بهمین دلیل بشدت بر عملکرد وزارت علوم و وزارت فرهنگ و ارشاد و سست شدن تسمه های سانسور و کنترل مطبوعات و یا مقررات سفت و سخت دنیای مجازی حساسند و نگران برآمدن جنبش های مطالباتی- سیاسی بویژه جنبش دانشجویی و کارگری هستند. از این رو راهبردرهبری و باندهای افراطی حاکم، معطوف به ایجاد عایق بندی بین دوسیاست متضاد انبساط مناسبات اقتصادی و سیاسی با خارج و انسداد سیاسی و امنیتی در داخل است. به عبارت دیگر اگر در وجه بیرونی لبخند کارآئی دارد، در داخل کاربرد مدمت آهنین گره گشاست و پیام نهفته در معجون شفافخش "آقا" هم در ذیل همین راهبرد قرار می گیرد. به نقل از مقاله پیام و ضدپیام ..".

در پشت سخنان اخیر صادق لاریجانی در مورد انکار مشروعیت برخاسته از رأی شهروندان و دفاع از قصاص و اعدام بخوبی ترس از گشایش فضای سیاسی و این که بر جرئت شهروندان افزوده شود مشهود است. او درجانی می گوید در ماه های اخیر هجمه هایی درباره حقوق بشر از سوی اتحادیه اروپا، وزارت خارجه انگلیس و آمریکا علیه کشور ما آغاز شده است که ما می گوئیم برای خودشان بحث می کنند، چرا که اقدامات ما مبنایی است. آنها اعلام می کنند که چرا در ایران اعدام وجود دارد که ما در پاسخ می گوئیم که بخشی از آن ناشی از قصاص است که حق است. در عین حال او در لایلی سخنانش برای بستن زبان اروپائیان به اعدام های بی مهابا در کشوری که با اختصاص سرانه اول کشتار عمد در مقیاس جهانی نام دولت ایران را پرآوازه کرده است، از بیان این که این اعدام ها و نیز تلفات نیروهای نظامی در مقابل با قاچاق به اروپا هم هست، غفلت نمی کند تا شاید باین ترتیب بتواند از میزان فشارها بکاهد. همانطور که در همان مقاله در بند اول محورهای پیشروی آمده است:

اقدام نخست در هم شکستن عایق بندی خارجی و داخلی رژیم است. تمرکز و کانونی کردن اعتراض ها علیه نقض صریح موازین آزادی و علیه سرکوب و حول مصادیقی چون محکوم کردن و مقابل با اعدام ها، آزادی زندانیان سیاسی و فعالین اجتماعی، آزادی تشکل های مستقل اعم از صنفی و سیاسی و آزادی مطبوعات و بطور کلی نقض خشن حقوق بشر در همه عرصه ها از جمله تبعیض های مبتنی برجنسیت و قوم و ملیت و مذهب و عقیده. افزایش فشار در این عرصه ها در کنار فشار بین المللی نهادهای حقوق بشری و افکار عمومی، می تواند عامل مؤثری در به چالش کشیدن سیاست عایق بندی و استراتژی تهاجمی رژیم در حوزه های داخلی باشد و بر تضادهای درونی اش بیافزاید و نهایتا منجر به نفس تازه کردن و سنگربندی جنبش ها و جامعه مدنی گردد. به تجربه دیده ایم که باز شدن فضای سیاسی در حکومت های توتالیتر نقش مهمی در شکل گیری جنبش های اعتراضی و فرایند فروپاشی استبداد و الیگارشیک حاکم، و به صحنه آمدن و تعمیق مطالبات سرکوب شده دارد.

بی گمان این موج تهاجم جدید را تنها با گسترش مقاومت در عرصه های گوناگون می توان در هم شکست. وقتی خامنه ای حکم می دهد که زنان و مردان برابر نیستند، تنها پاسخش راه افتادن جنبش است که بگوید حضرت آقا اشتباه می فرمایید! برخلاف "افاضات" شما ما برآنیم که برابری زن و مرد عین عدالت اجتماعی است. جنبش ضداعدام، جنبش ضدتبعیض جنسیتی* جنبش آزادی زندانیان سیاسی، همه و همه بخش های از یک کارزار گسترده ای است که

هدفش به عقب راندن رهبران آزادی و عدالت اجتماعی است. دغدغه های واقعی کشور هم چون فقر و بیکاری و یارانه ها، آلودگی زیست محیطی و خشک شدن دریاچه ها و تالاب ها و... هیچ قربانی با دغدغه های خامنه ای و دیگر زمامداران کشور ندارد. وقتی اعتراض های کنونی پاسخ لازم را نمی گیرد، مردم بناگزیر باید با صدای بلندتری نیازها و دغدغه ها و بی اعتمادی خود به حاکمیت را اعلام کنند. چنان که اخیرا مردم بی اعتنائی به فراخوان انصراف از یارانه ها را که در حکم بخشی از سهم و ثروت های عمومی جامعه و متعلق به آنهاست، به یک رفراندوم واقعی تبدیل کردند. از سوی دیگر چندپارگی حاکمیت وقتی رفسنجانی و روحانی هم سخنان مافوق ارتجاعی خامنه ای را در مورد نابرابری زنان و مردان بر نمی تابند، نشان دهنده آن است که تاچه حد رهبر واقعاً "رهبر" است و تاچه میزان قدرت او سست و شکننده است و تنها قادر است با انتصاب مشتئی نوکر و کارگزار سربفرمان و بله قربان گونی چون صادق لاریجانی و سرداران سپاه و امثال آنها، پایه های قدرت فرتوت و پوسیده خود را برپا نگهدارد. امروزه بی اعتمادی جامعه و مردم به رژیم و از هر جناح در اوج است، این را رفراندوم نام نویسی یارانه ها و درجه کارکردکمپین های دولت ساخته بخوبی نشان داده است. چنانکه معاون حسن روحانی ابراز داشته است که آمار انصراف شهروندان از نام نویسی خوش آیند نیست. و حتی مانور اخیر دولت در برپا کردن فیل بیمه مجانی و همگانی مردم ایران نیز نتوانست تأثیری در انصراف آنها بگذارد. و هم اکنون نیز برخلاف ادعاهای قبلی زمزمه هانی از قصد دولت برای ورود به حسابهای بانکی بگوش می رسد! نباید فراموش کرد که با فرونشستن گردوخاک تبلیغاتی و وعده و وعیدهای انتخاباتی و گشایش نسبی در مناسبات خارجی، زمان فرو بردن نیش ها و انجام شوک درمانی آزادسازی قیمتها و از جمله مرحله دوم هدفمندسازی یارانه ها که مأموریت واقعی دولت روحانی و تیم اقتصادی همراه او را تشکیل می دهد، فرامی رسد. فقط باید شش دانگ مواظب بود که حاکمیت در جهنم ملو از مار غاشیه ای که برپا کرده است مجددا نتواند کارگزاری ازدها صفت و درنمک خوابانده چون احمدی نژادها را برای فریغ مردم از توبره دومش بیرون بکشد!

1393-02-01 21-04-2014

<http://taghi-roozbeh.blogspot.de>

خوشبختانه در فاصله کوتاهی از انتشار یارانه های خامنه ای، در نخستین واکنش 2400 تن از دانشجویان علامه کبیریا انتشارتوماری خواهان برچیدن بساط طرح تفکیک جنسیتی در این دانشگاه شدند. هم چنین 230 تن از اساتید دانشگاه در نامه ای به روحانی خواستار دفن با احترام ریچارد فرای باستانشناس پرآوازه آمریکایی در اصفهان شدند. اعتراضات مربوط به حمله وحشیانه مأموران به زندانیان سیاسی و بازتاب گسترده جهانی آن نیز بخشی از کارزار گسترده علیه تجاوز به حقوق شهروندان است. با گسترش دامنه این نوع تعرضات می توان رژیم را چنان در محاصره افکار عمومی داخل و جهانی قرارداد که دیگر به آسانی نتواند مجال و جرأت پیدا کند که بجای توجه به دغدغه های واقعی مردم پیرامون معیشت زندگی و آلودگی بی مهار آب و هوا و دهها و صدها معضل دیگر اجتماعی ... به اجرای سناریوهای برآمده از ذهن بیمار و مالیخولیایی خود به پردازد.

نامه 2400 دانشجو و صدها استاد

<http://www.radiofarda.com/archive/news/20140421/143/143.html?id=25357035>

<http://www.radiofarda.com/archive/news/20140421/143/143.html?id=25356255>

مقوله ی دموکراسی در آرایش طبقاتی

مجید دارا بیگی

1- دموکراسی، مقوله ای تاریخی - طبقاتی!

برده داران، باید از دموکراسی برده داری روم متمایز دانست و دموکراسی برده داری روم را که چند سده دیرتر پا می گیرد؛ نسبت به دموکراسی دولت شهرهای یونان، نه یک گام که فرسنگ ها، عقب مانده تر ارزیابی نمود. اگر چه در نظام های برده داری، دوران معاصر، دوران پس از انقلاب بزرگ فرانسه - که در کشورهای نظیر ایالات متحده ی آمریکا(البته تنها در ایالات های جنوبی این کشور)، برزیل و یا هائیتی، به مدت چند دهه پدید می آید، حتا از دموکراسی برده داری نوع رومی هم خبری نیست.

هنر دموکرات های یونان دوران باستان و در صدر آنان "پروتاگوراس" که دیدگاه های مردمی اش را دیرتر، افلاتون(افلاطون)، تحت عنوان فلسفه ی سوفستائیان(سوفسطائیان) به چالش می کشد، در این است که در برابر نخبه گریانی چون سقراط(سقراط)، افلاتون و ارسطو(ارسطو) که در جست و جوی آرمان شهر، هر کدام به نحوی، ناکجا آبادی را به نمایش می گذارند و دخالت در سیاست و اداره ی امور جامعه را از آن نخبه گان پرورش یافته می دانند، نه از آن توده های عوام؛ سخت می ایستند و همه گان را، توده های عوامرا، از صنعت گر و کشاورز و پیشه ور، تا بازرگان و ماهیگر، و بنا و معمار، و ... برای دخالت در سیاست و اداره ی امور جامعه، شایسته و یک سان می دانند.

بی نیاز از استدلال، بیماری ناکجا آباد آرمان شهری افلاتونی و ارسطویی را پس از بیست و پنج سده، هنوز هم آفت دموکراسی در جهان باید دانست و دفاع کنونی اندیش ورزان بورژوازی از نظام دموکراسی پارلمانی، دایر بر گزینش دوره ای نخبه گان اداری و حزبی، برای رای زنی در اداره ی امور کشور، بدون حق فراخوانی از سمت نماینده گی تا پایان دوره ی قانون گذاری، بر محور همان منطق بی لیاقتی و ناتوانی توده های عوام دور می زند، که افلاتون و ارسطو، در برابر پروتاگوراس مردم گرا ادعا می کردند! هر چند که به سبب نقش رسانه های خبرسانی امروزی و برخورداری توده های میلیونی جامعه ی انسانی، از مسائل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، توده های عوام دوران کنونی را نمی توان با توده ی عوام آن دوران سنجش نمود، جز این که نخبه بودن امروزی را نه تنها میزان دانش و آگاهی فردی، که درجه ی وفا داری به نظام سرمایه داری و خدمت گذاری به اربابان بورژوا تعیین می کند.

در سیر تاریخی جامعه ی سیاسی - طبقاتی، با زوال نظام برده داری، و ظهور اشرافیت فئودال که در پیوند تنگاتنگ با مسیحیت و اسلام، تاریخ یک هزار ساله ی دوران فئودالیت، یا ارباب و رعیتی، در سرتاسر اروپا، شمال آفریقا و غرب آسیا رقم می خورد و سیطره حکومت های دین پناه مسیحی و اسلامی را با خود دارد، به سبب نفوذ فزاینده ی روحانیون در این حکومت ها و جزمیت مذهبی و نقش ایدئولوژیک روحانیت مسیحی بر بخشی از جهان، و و فقهای اسلامی بر بخش دیگری از جهان که با اروپا، پیوندی تاریخی و ناگسستنی دارد و هر کدام هم به نوبه ی خود، ادعای تقدس و نمایندگی خدا را دارند، به سبب اختناق مذهبی، تحمیل جمود فکری و تداوم خشونت دوگانه و توأم اربابان دین و دولت، دموکراسی از سر تکوینی باز می ماند و با آغاز رُنسانس و گذار از فئودالیت به سرمایه داری است که اندیشه دموکراسی بار دیگر رونقی به سزا پیدا می کند.

با زوال روم باستان، در اروپا و شکست دولت ساسانی به عنوان بزرگ ترین رقیب روم در آسیای باختری، اگر چه مسیحیت در غرب و اسلام در شرق مستقر می شود، اما به مدت ده سده، هیچ دولت متمرکزی، جای گزین این دو امپراتوری نمی شود و جای آن ها را حکومت های کوچک و بزرگ محلی پر می کند و اگر دولت مقتدری هم دیرتر در فرانسه، بریتانیا، قاهره، بغداد، یا هر جای دیگری در این دو حوزه، شکل می گیرد، باز هم در پیوند با حکام محلی و زمین داران و مرتع داران بزرگی است که در نقش واسال یا اقطاب دار آن ها ظاهر می شوند.

در سیر تکاملی دموکراسی مدرن در زادگاه اش انگلستان، بر منشور 1215 تاکید زیادی می شود، حال آن که به موجب این منشور، پادشاه وقت انگلستان متعهد می شود که در امور داخلی واسال ها دخالت نکند و گرفتن مالیات واسال نشینان در حوزه ی اختیار خود واسال ها باشد و نه شخص پادشاه، یا ماموران بی واسطه ی پادشاه! و هر واسالی سالانه مبلغی از مالیات های وصولی خود را به شاه تقدیم نماید و چون شمارگی از واسال ها هم به نوبه ی خود، در حوزه ی فرمان روائی خود، واسال های کوچک تری دارند، این منشور، آنان را هم در بر می گیرد و واسال های بزرگ هم حق مداخله در امور واسال های کوچک تر یا زیر دستان خود را از دست می دهند. اصطلاح رایج "واسال، واسال من"، "واسال من نیست" از

در باره ی دموکراسی گاه آن چنان داد سخن می دهند که گویا امری است ذاتی و از منش غربی با هر خاسته و ملت های خاور زمین و کشورهای عقب مانده یا به بیان امروزی، عقب نگه داشته شده را، توانایی چنین فیضی نیست و اشتباه خواهد بود اگر کشورهای با سنت استبداد شرقی، روش دموکراسی غربی ها را گزین نمایند و یا از آن بدتر، غربی ها آن ها را به گزینش روش دموکراسی تشویق کنند. اما ورای این پیش داوری ها در باره ی سرشت نیک و بد ملت های جهان، دموکراسی مقوله ای است طبقاتی، تاریخی و ریشه دار، به قدمت تاریخ ظهور اجتماع انسانی بر روی کره زمین!

اگر چه، بینش غربی برای انکار دیالکتیک تاریخی، و انکار وجودی جامعه ی کمون های نخستین، به عنوان مرحله ای از تکامل تاریخ و سیر طبقاتی تاریخ، هنگام سخن گفتن از پیشینه ی دموکراسی، بی درنگ به دولت شهرهای یونان باستان می پردازد، دولت شهرهایی که در جهان باستان، و برای نخستین بار در تاریخ، شیوه ی مشاوره ی همه گانی و رای زنی همه گانی، در جامعه طبقاتی را جای گزین سبک کار فرمان رویان نظامی و استبداد شاهان و امپراتوران ساختند و به وارونه ی امپراتوری های چین، مصر، بابل، ایران و ... که همه چیز، یعنی اداره ی امور کشور، از کوچک تا بزرگ، متکی بود به اراده ی خدای گونه ی امپراتور یا شاه و اندک شمار امیران، وزیران، و مباحثان شان؛ این شهروندان دولت شهرهای یونانی بودند، که بدون نخبه گرایی، به بازی گرفته می شدند و تصمیم های مهم، مانند گزینش مقامات اداری، فرماندهان نظامی، اعلام جنگ یا قرارداد صلح، و نیز چه گونه گی داد و ستدهای بازرگانی برون مرزی به آرای آنان سپرده می شد.

هر چند که این داستان واقعیت دارد و دولت شهرهای یونان زادگاه دموکراسی امروزی هستند، اما دموکراسی دولت شهرهای یونان، به سهم خود هم چون دموکراسی های امروزی، نمی توانست یک دموکراسی تمام عیار باشد. در دولت - شهرهای کوچک و نوپای یونان باستان، به ویژه در آتن که برجسته ترین و بزرگ ترین آن ها بود، تنها برده داران، صاحبان مشاغل آزاد، تولید کننده گان شهری و روستایی و ثروت مندان از مواهب دموکراسی برخوردارند و برده ها، مهاجران، غیر آتنی ها و تهی دستان شهر و روستا، که پیشینه ی جمعیت را شامل می شوند، بدون برخورداری از حقوق شهروندی، در سیاست و اداره ی این دولت شهرهای دموکراتیک ایفای نقش ندارند.

اما نباید از یاد برد که پیشینه ی دموکراسی بسیار کهن تر و بسیار ریشه دارتر است از دموکراسی دولت شهرهای یونان و با توجه به پیش رفت های امروز جامعه شناسی و کاوش های قوم شناسی و بررسی مناسبات درونی بقایای جوامع ابتدائی در استرالیا، آمریکا، آسیا و آفریقا، حتا اسکیموها در اروپا، نشان می دهد که دموکراسی هم زاد انسان اجتماعی و جامعه ی بشری است، با تاریخی به درازای صدها هزار سال! از دوران پارینه سنگی تا دوران نو سنگی و از عصر مفرق، تا عصر آهن و دوران کنونی!

2 - سیر تکوینی دموکراسی!

دموکراسی از جامعه ی کمون های نخستین، تا به امروز با فراز و نشیب فراوان در سیر تکوینی خود، همانند هر مقوله اجتماعی و طبقاتی دیگری، به اعتبار تئوری و پراتیک، مراحل چندی را پشت سر نهاده است. در کمون های نخستین، و بقایای کنونی آن ها، همه ی افراد یک کمون، بدون تمایز جنسی زن و مرد، از کوچک تا بزرگ، در سرنوشت کمون دخالت دارند؛ حال آن که در جامعه ی طبقاتی یونان، و دولت شهرهای نمونه ی یونان باستان، این برابری طلبی و نقش برابر دو جنس، جای خود را به یک دموکراسی مرد سالار از طبقات ممتاز می سپارد و با اعمال محدودیت سنی، شمار زیادی از جوانان جنس برتر هم، از دخالت در امور جامعه بر کنار می ماندند.

با این وجود، دموکراسی دولت شهرهای یونانی را که بیش تر متکی است بر تولید کننده گان شهری و روستائی و توده های عوام، تا

همین منشور مایه دارد. بی گمان این تنها دگرگونی در خور یاد آوری است که در این دوران یک هزار ساله روی می دهد.

3 - زادگاه دموکراسی مدرن!

دموکراسی بورژوازی امروز، مبتنی بر قانون گرایی، مساوات در برابر قانون، انتخابات آزاد، رعایت چهارچوب های دموکراتیک، پذیرش دگراندیشی با رعایت حقوق شهروندی، تامین آزادی های مدنی و اجتماعی، حق تشکل و حزبیت، وجود رسانه های آزاد و کم و بیش بی طرف در کنار رسانه های وابسته، اداره ی کشور بر محور قوای سه گانه و هم تراز قوای سه گانه، با پذیرش نقش میانجی گرایانه ی قوه ی قضائیه در اختلافات دو قوه ی اجرائیه و قانون گذاری، و حل اختلاف های کوچک و بزرگ شهروندان با هم دیگر و نیز با دست گاه های اداری دولتی در سلسله مراتب نظام قضائی؛ مراحل تکوین و تکامل خود را در سه کشور بزرگ بریتانیا، ایالات متحده، و فرانسه پشت سر نهاده است. اگرچه نقش تحول دموکراسی در کشور کوچک سویس در قلب کوهستان های آلپ را هم نباید نادیده انگاشت.

دولت پادشاهی بریتانیا به عنوان نخستین کشور صنعتی جهان اگر چه به سبب سیاست استعماری، از آغاز سده ی شانزدهم، دچار جنگ های طولانی برون مرزی با رقیبان استعماری، فرانسه، پرتغال، اسپانیا، هلند، عثمانی و .. و سیاست شاهان مستبد است، اما این کشور را باید نخستین زادگاه بورژوازی، یعنی سرمایه داری، به ویژه، سرمایه داری رشد یافته ی صنعتی دانست. به همین جهت، با پیش رفت صنعت و به ویژه صنعت نساجی در سده ی هفدهم، در برابر اشرافیت زمین دار، اشرافیت سرمایه دار پدید می آید و این طبقه جدید، با اتکا به پشتیبانی کارگران، و تهی دستان شهری، طی مراحل چند، با خارج ساختن حق تعیین نرخ مالیات دولتی و چه گونه گی وصول آن از کف پادشاه، و سپردن آن به مجلس برگزیده ی شهروندان، قدم های اولیه را در راه دموکراسی پارلمانی بر می دارد.

در مقایسه ی دو کشور فرانسه و بریتانیا تاکید می شود که بورژوازی بریتانیا همه چیز را به شیوه مسالمت آمیز به دست آورده و بورژوازی فرانسه، با انقلاب! اما چنین نیست، بریتانیا هم به نوبه ی خود، انقلاب پوریتن ها و جنبش چارتریست ها را پشت سر گذرانیده، سی سال دیکتاتوری "کرامول" و بستن پارلمان را و چند دوره استبداد و خشونت پادشاهان را!

با وجود همه ی این ها، طبقه ی بورژوازی در بریتانیا، با ایجاد محدودیت برای پادشاه و کاستن مرحله ای از اختیارات پادشاه، در طی بیش از دو سده، به دست آوردهای مهمی می رسد و به عنوان نخستین کشور دموکراسی، از سده ی هیجدهم، سیستم دو حزبی و نظام پارلمانی با ترکیبی از دو مجلس عوام و اعیان را پشتوانه ی نظام پارلمانی قرار می دهد و هنوز هم تنها کشور دموکراتیک جهان است که قانون اساسی نوشته ندارد و سنت دیرپای نظام پارلمانی، نماینده گان متکی بر رای شهروندان، پاس دار قانون اساسی نانوخته ی این کشور به حساب می آید.

اما این مهد دموکراسی، چندان هم دموکرات نیست، چهار سده ی عنوان پادشاهی انگلستان و هند را پدک می کشد بدون آن که کم ترین توجهی به حقوق مردم هند داشته باشد و بخش بزرگی از بدبختی امروز مردم شبه قاره ی هند و ده ها کشور دیگری آسیائی و آفریقائی، دست پخت این دموکراسی تاریخی است، که تمام هست و نیست کشورهای مستعمره را به غارت می برند و آن ها را از سیر منطقی تکامل اجتماعی و صنعتی خود باز می دارند.

دولت بریتانیای دموکرات، سواى کشورگشائی در چهار گوشه ی جهان، در جوار مرزهای خود، تمام جزیره ی ایرلند را تا سال 1945 به بند می کشد و هنوز هم نیمه ی شمالی آن را هم چنان در اشغال دارد و از پذیرش حقوق فدرالی، مردم اسکاتلند و ویلز در داخل مرزهای کنونی هم سر باز می زند تا چه رسد به حقوق مردم آرزاتین در جزیره ی فالک لند!

ایالات متحده ی آمریکا، به عنوان نخستین مستعمره ای که به کسب استقلال نائل می آید، پس از جنگ های خونین استقلال با کشور بریتانیا، و پایان دادن به سیطره بریتانیا، با دو ویژه گی حکومتی، فدرالیسم ایالتی و نظام ریاستی، دایر بر گزینش رئیس قوه ی مجریه از جانب نماینده گان ایالتی، و تفکیک اختیار بیش ترى برای دو قوه ی مجریه و قانون گذاری، در تکوین سیستم دموکراسی بورژوازی، گامی از بریتانیا پیش تر می گذارد. زیرا در بریتانیا مثل شماری از دیگر دولت های بورژوا - دموکرات، پس از کاهش اختیارات پادشاه و

واگذاری این اختیارات به شخص نخست وزیر، دو قوه ی قانون گذاری و اجرائیه در هم تنیده اند.

سیزده ایالت نامتحد و پراکنده در سرزمین مستعمراتی بزرگی، به گستره ی قاره ی اروپا، که جز خودداری از پرداخت مالیات به دولت بریتانیا و مشارکت در جنگ استقلال، برای پایان دادن به استعمار خارجی، وجه مشترک چندانی ندارند، در بدو امر با حفظ استقلال درونی و اختیارات گسترده برای هر ایالت، بر سر دفاع مشترک، سیاست خارجی مشترک، و تشکیل پارلمان مشترک برای امور مشترک، نخستین قانون اساسی مدرن را از تصویب می گذرانند و با تکمیل سیستم فدرالیسم، راه را برای دیگر کشورها هم می گشایند. روش حکومتی ویژه ای که دیرتر و به تدریج، از جانب شماری از دیگر مستعمره نشینان های انگلیس، یعنی کانادا، استرالیا، هند، پاکستان، نیجریه و ... تقلید می شود و هم از جانب شماری از مستعمره نشینان اسپانیا و پرتغال در آمریکای لاتین و همین طور کشورهای دیگری در قاره ی اروپا و آفریقا!

شهروندان فرانسوی در همسایه گی بریتانیا، که از دیرباز گرفتار حکومت های اقتدار طلب و پادشاهان خشن و سرکوب گر هستند، طی یک دوره ی پنج ساله ی انقلابی از شکستن زندان باستیل در 1789 تا 1794، به پادشاهی خاندان "بوربون ها" و حکومت لوئی هجدهم پایان می دهند و انقلاب بورژوازی را در سرتاسر اروپا گسترش می دهند. انقلابی که اروپا و جهان را به لرزه در می آورد و دگرگون می سازد و اگر چه این انقلاب، با استقرار امپراتوری ناپلئون، به بن بست تاریخی خود می رسد، اما ملت فرانسه دو بار دیگر، یک بار در 1830 و بار دیگر در 1848 تحت رهبری بورژوازی دست به انقلاب می زند پیام انقلاب، جهان گیر می شود و ارزش های انقلاب بورژوا - دموکرات و رسمیت بخشیدن به حقوق شهروندی و پایان دادن به نقش مذهب در اداره ی سیاسی کشور و به اعتبار دیگر، رسمیت بخشیدن به جدائی دین و دولت و اعلام دولت سکولار، یا عرفی گرایی، به عنوان گام مهمی در استقرار دموکراسی امروزی را باید از دست آوردهای این انقلاب دانست.

اما انقلاب بزرگ فرانسه هم با وجود دامنه ی گسترده ی آزادی خواهی، نه از بورژوازی فرانسه، شهروند دموکرات می سازد و نه در ادامه ی سیاست های استعماری گذشته، خللی پدید می آورد. دست اندازی به شمال آفریقا، اشغال خشونت آمیز، ال جزایر، تونس، مراکش، موریتانی و ده ها کشور دیگر در غرب قاره ی آفریقا و هم چنین اشغال کامل ویتنام و دیگر کشورهای هندوچین(سرزمین آنام) در جنوب خاوری آسیا، پس از روی داد این انقلاب بزرگ به تحقق می پیوندد و جالب این که دولت فرانسه که ال جزایر را در جنوب مرزهای دریائی خود در اشغال دارد و از آن به عنوان ایالت فرانسوی جنوب مدیترانه یاد می کند، تنها مهاجران فرانسوی را مد نظر دارد و هیچ حق و حقوقی برای ساکنان بومی آن قائل نیست و آنان هم مانند ویتنامی ها، می بایستی، قوای اشغال گر فرانسوی را طی نبردی تاریخی، با قهر انقلابی و پرداخت میلیون ها قربانی از سرزمین خود برانند.

بی جهت نیست که پرولتاریا پاریس با یاری تهی دستان شهری علیه قدرت نوحاسته ی طبقه ی بورژوا دست به انقلاب می زند و کمون پاریس را بر پا می سازد. کمونی که در اتحاد بورژوازی فرانسه با بورژوا - بونکر آلمان در هم می شکند.

اما ورای تداوم سیاست های استعماری، و نواستعماری، سه کشور یاد شده ی پیش تاز دموکراسی بورژوازی در جهان، دموکراسی در هر سه کشور، تا پایان سده ی نوزدهم، هم چنان دموکراسی مرد سالار است و زنان، حتا حق انتخاب کردن هم ندارند، تا چه رسد به حق انتخاب شدن و احراز سمت های اداری، سیاسی و مالی! و پس از روی داد انقلاب بلشویکی در روسیه، و اعلام برابری کامل زن و مرد از جانب لنین صدر کمیساریای خلق است که کشورهای بورژوازی هم در صدد رسمیت بخشیدن به حقوق زنان بر می آیند و امروزه هم که بر اثر مبارزه ی یک صد ساله ی زنان، برابری حقوق زن و مرد در نظام های پیش رفته ی بورژوازی پذیرفته شده است، باز هم میزان مشارکت زنان در اداره ی امور کشور و احراز مقامات اداری و مدیریت در بخش دولتی و خصوصی نسبت به مردان، رقم ناچیزی را تشکیل می دهد.

با همه ی این کاستی ها، آس دموکراسی در دست بورژوازی و در جنبه ی قدرت سرمایه است و بورژوازی از آن به عنوان ابزاری در جهت منافع خود بهره برداری می کند. قدرت های استعماری در توجه چند سده سیاست استعماری، دایر بر اشغال دیگر کشورها و سرزمین ها، در کنار دست آویز تمدن و ادعای متمدن ساختن ملت های به ادعای خود وحشی، دست آویز دیگرشان همین دموکراسی

بوده است. دست آویزی که پس از پایان جنگ دوم جهانی، چه در جریان جنگ سرد، و چه در دوران پس از زوال اردوگاه سوسیالیستی، برای رسیدن به آماج های برتری جوانی خود، به عنوان یک حربه ی اساسی به کار گرفته اند که در ادامه، به چه گونه گی آن خواهیم پرداخت.

4- دموکراسی و توازن قوا!

در فرایند مبارزه ی طبقاتی است که پدیده دموکراسی بروز می یابد و بدون مبارزه ی طبقاتی، یا در غیبت جریان های رقیب، هیچ قدرت فرمان روائی به اختیار و داوطلبانه، دیگران را به بازی نمی گیرد و با خود شریک نمی سازد. به اعتبار دیگر، در کشاکش مبارزه ی طبقاتی؛ مبارزه ای که بین طبقات و لایه های طبقاتی جاری است و این مبارزه گاه در مبارزه ی احزاب، سازمان ها، انجمن ها و جریان های سیاسی و فکری تجلی می یابد و گاه در کشاکش بی واسطه ی طبقاتی و کارزار مبارزاتی در شهر و روستا، در خیابان، کارگاه و کارخانه، یا در جنگ تمام عیار، که هر جریان طبقاتی سود ویژه ی خود را پی می گیرد و برای کسب منافع طبقاتی خود و دست یابی به حقوق طبقاتی خود می جنگد؛ گاه جامعه به آن چنان تعادل و توازن فوایی می رسد، که طبقات گوناگون و لایه های اجتماعی، حتا، دشمنان طبقاتی و سوگند خورده، به ناچار حریم هم دیگر را پاس می دارند و حقوق هم دیگر را به رسمیت می شناسند و هیچ جریانی در پی حذف قهرآمیز دیگر جریان ها و کاربرد خشونت علیه آنان بر نمی آید.

پرهیز از خشونت جریان های گوناگون در یک نظام دموکراتیک و خودداری دولت های دموکراتیک از سرکوب جریان های مخالف، نه به دلیل ذاتی دموکراتیک بودن آن ها است و نه حتا به سبب پای بندی آن ها به چهارچوب های قانونی و حقوقی که خود وضع کرده اند، یا در تدوین و تصویب آن مشارکت داشته اند؛ بل که به سبب برقراری آن چنان توازنی از نیرو پدید می آید که هیچ یک از جناح های رقیب و یا دشمن، چه جناح، یا جناح های در قدرت، و چه جناح، یا جناح های رقیب یا دشمن طبقاتی، توان حذف هم دیگر را ندارند و به ناچار می باید هم دیگر را تحمل کنند و بپذیرد هم دیگر باشند. تنگ ها را زمین بگذارند و زبان ها را بکشایند یا دست به قلم شوند.

ویژه گی امروزی دموکراسی بورژوائی، در نظام های پارلمانی کنونی، در توازن قوای طبقاتی ویژه ای نمایان می شود، که یک سوی آن را کارگران متشکل در اتحادیه های کارگری و کارکنان بخش دولتی و خصوصی در سندیکاها، و سوی دیگر آن را سندیکای کارفرمایان و صاحبان ابزار تولید و سرمایه ی، در پیوند تنگاتنگ با دولت و یا خود دولت باید دانست که به نماینده گی از جانب سرمایه داران اعمال حاکمیت می کند.

تفاوت بارز دموکراسی اروپائی، که حقوق کارگران رسمیت دارد و دموکراسی آمریکائی که بی حقوقی ویژه ای را بر کارگران و کارکنان بخش خصوصی و دولت فدرال یا ایالتی تحمیل نموده است؛ درجه ی سازمان یابی، یا بی سازمانی کارگران و کارکنان تعیین می کند.

ایالات متحده ی آمریکا، به اعتبار یک کشور مهاجر پذیر و برخوردار از یک ارتش ذخیره ی کار، ارتش بزرگ بی هزینه ای از بیکاران و مهاجران رو به افزایش؛ و بدین سبب، جدای از این که جناح هار جمهوری خواه در مستند قدرت باشد یا جناح ملایم تر دموکرات، بی حقوقی کاملی را بر کارگران و مزد بگیران تحمیل می نماید و دولت های اروپائی، به سبب پیر سنی جمعیتی، محدودیت کارگران مهاجر، و پرهزینه بودن ارتش ذخیره ی کار، به سبب پرداخت کمک هزینه ی بیکاری، هنوز هم در برابر اتحادیه های کارگری از چنین قدرت مانوری برخوردار نیستند.

زمینه ی دیگر، ثبات دموکراسی، در دموکراسی های جا افتاده را باید در کاهش نسبی قدرت متمرکز دولتی دانست، که با تقسیم قدرت و اختیارات، بین دولت مرکزی و دولت های محلی، در کشورهای فدرال، مانند ایالات متحده، کانادا، سوئیس، اتریش و آلمان، یا دولت مرکزی و ایالت ها، یا استان ها و شهرداری ها در نظام های متمرکز مانند فرانسه و ایتالیا! که زمینه ی مداخله ی بیش تری برای شهروندان پدید می آید و بخش زیادی از مسائل و مشکلات محلی، بدون مداخله ی دولت مرکزی به سامان می رسد. نمونه درخشان سوئیس در سیستم فدرالی در کشورش با چهار زبان، فرهنگ و ملت، نمونه ی ممتازی است از آئینه ی فدرالی برای حل مسائل ملی در کشورهای چند ملیتی مانند ایران، ترکیه، قبرس و ...

سومین وجه بارز و برجسته ی این توازن قوا را در سیستم حزبی این کشورها باید دانست. به ویژه در کشورهایی مانند بریتانیا، ایالات

متحده ی آمریکا، ژاپن، کانادا و استرالیا، که بدیل دوگانه ی "دولت - اپوزیسیون" برقرار است و "بدیل دولتی" با شکست در انتخابات دوره ای، به جای گاه "بدیل اپوزیسیون" فرود می آید و اپوزیسیون با کسب پیروزی در انتخابات، به راس هرم قدرت جهش می نماید.

چهارمین وجه بارز توازن قوا در پدیده ی دموکراسی، خود را در سیاست های ائتلافی نشان می دهد. در چند دهه ی اخیر به سبب پدید آمدن لایه های تازه ی اجتماعی، توجه به محیط زیست و رشد همه جانبه ی نهادهای مدنی؛ احزاب و انجمن های تازه ای هم پدید آمده اند که سیستم دو حزبی و سنت دیرینه ی دو حزبی را در شمار زیادی از کشورهای بورژوا - دموکرات، به چالش می کشند و وجه بارزتری از ائتلاف های سیاسی را رقم می زنند. از این روی احزابی، با دیدگاه های متضاد، ناچار می شوند با هم دیگر کنار آمده، اختلاف های بنیادی خود را به طور موقت و برای یک دوره، یا برای همیشه کنار بگذارند و یا به سازش های دو جانبه و چند جانبه تن در دهند.

اگر چه به هنگام ضرورت دو رقیب اصلی هم که جناح های عمده ی بورژوازی را نمایندگی می کنند، برای ثبات دولت، با سازش خود، ائتلاف بزرگ را سازمان می دهند. اما در چند دهه ی اخیر، احزاب کوچک تر، بیش تر در نقش نخودی تاج بخش ظاهر می شوند و در شرایط تعادل دو جریان رقیب، آن ها هستند که کفه ی ترازو را به سود یکی از دو جناح سنگین می نمایند تا سکان دار امور شود.

اما در دموکراسی های جوان و شماری از دموکراسی های کهن، حزبیت از ثبات گذشته برخوردار نیست. احزابی یک شبه، مثل قارچ می رویند و مثل بختک بر آراک اعتراضی سوار می شوند. از رهبران تا اندامان ساده ی احزاب کهن و جدید هم، گاه مثل پاندول، از چپ به راست می زنند و تغییر ایدئولوژی می دهند. البته شمار زیادی از نماینده گان، حتا نماینده گان حزبی به منافع شخصی نظر دارند و با باد می چرخند

بر این مجموعه، محدودیت دوران زمام داری در نظام های ریاستی و مقامات ارشد قضائی را باید افزود. اما دوره پارلمانی محدودیت ندارد. شماری از سناتورهای آمریکائی، بیش از دو دوره ی شش ساله و گاه تا پنجاه سال در مجلس جا خوش می کنند، نماینده گان کنگره در آمریکا و پارلمان های اروپائی هم بدون محدودیت زمانی، گاه عنوان نماینده گی را بیش از، سی سال پدک می کنند.

مسئولیت پذیری را هم باید به عنوان اصل نانوخته ی دیگری بر شمرد. در دموکراسی های پارلمانی، مسئولیت پذیری، به عنوان یک سنت سیاسی جا افتاده و مقام های نظام، از ارشدترین مقام تا پائین ترین درجه، در صورت ارتکاب جرم، یا خطای بارز، وارد آوردن زیان مالی یا حیثیتی بر نظام، کوتاهی در انجام وظیفه، بهره برداری شخصی از موقعیت شغلی یا سیاسی، اطلاع رسانی نادرست یا فریب افکار عمومی، با برکناری از سمت خود، مسئولیت خطای خود را می پذیرند. یا رهبران احزاب در صورت شکست در انتخابات، با کناره گیری خود راه را برای چهره های تازه باز می گذارند.

5 - دموکراسی و تقسیم قوا

وجه بارز دموکراسی بورژوائی را در تقسیم قوای سه گانه و انتخابات آزاد پارلمانی باید دانست. در تقسیم قوای سه گانه، تعیین مرز قوا، تعیین حدود و دامنه ی اختیارات هر کدام از سه قوه ی اصلی بر اساس قانون اساسی تعیین می شود. این مرزها سه گانه را در بیش تر کشورها، در مقیاس بزرگ، دادگاه قانون اساسی، یا دادگاه عالی کشور پاس داری می نماید و اگر چه قوه ی مجریه و قانون گذاری در کشورهای با سنت حزبی در هم تنیده و مجلس در نقش زائده ی دولت ایفای وظیفه می نماید، اما احزاب اقلیت در نقش اپوزیسیون تلاش دارند، و رای دادگاه قانون اساسی، یا دادگاه عالی، با تکیه بر افکار عمومی و رسانه های خبررسانی توده ای، به ویژه رسانه های ناوابسته و مستقل از دولت و احزاب حاکم، خارج از پارلمان هم، دولت را از تک روی و عدول از چهارچوب های قانونی و سنت دموکراتیک باز دارند. و مبارزه ی خارج از پارلمانتاریسم را با برگزاری تظاهرات و اجتماع اعتراض آمیز گسترش دهند

نیل به این توازن قوا، و برقراری نسبی دموکراسی، برای بورژوازی هم به آسانی فراهم نیامده، و بازده انقلاب های خونینی است که این طبقه، به ناچار از سر گذرانده است. از این روی نیل به این آماج، می بایستی لباس رزم بیوشد و با کسب پشتیبانی کارگران و لایه های تحت ستم به پا خیزد و در یک رویارویی همه جانبه، با اشرافیت زمین دار و طبقه ی نجبا و اربابان کلیسا، به عنوان طبقه ای نوحاسته مشعل انقلاب را بر دوش کشد.

صد و پنجاه سال است که در رسانه های انحصاری جهان آوازه گری می شود و جا افتاده است.

مفوله ی دیکتاتوری پرولتاریا، بنا بر ارزیابی مارکس و انگلس، به معنای حذف دموکراسی در مناسبات سیاسی و در پیوند با گروه های سیاسی و اجتماعی، یا مفوله ای متباین با دموکراسی و در جهت خلاف یا انکار شیوه های دموکراتیک نیست. دیکتاتوری پرولتاریا، نسبت به دموکراسی ادعائی بورژوازی، صد برابر دموکراتیک تر است. این مفوله، یعنی مفوله ی دیکتاتوری پرولتاریا، مفوله ی است در برابر دیکتاتوری بورژوازی که به نام دموکراسی در بوق ها می دمند.

نه مارکس، نه انگلس و نه هیچ یک از دیگر تئوریسین های به نام، جنبش کارگری و کمونیستی، منکر دست آوردهای انقلاب بورژوا – دموکراتیک و دموکراسی ناشی از این انقلاب های توده ای نبوده، از ستایش جنبه های مثبت آن و مبارزه ی تاریخی بورژوا – دموکرات ها با پادشاهان ستم گر، دست گاه های کلیسایی و بقایای فئودالی باز نمانده و نقش مثبت آن را نادیده نینگاشته اند، نهایت این که دموکراسی بورژوازی را، مثل هر مفوله ی دیگری، طبقاتی ارزیابی نموده، در خدمت استثمارگران نوحاشته، یعنی صاحبان ابزار تولید و سرمایه می دانند. مفوله ی آزادی های بورژوازی هم از این چهارچوب خارج نیست، اگر چه پرولتاریا هم می تواند برای سازماندهی خود از آزادی های بورژوازی بهره مند باشد.

در جامعه ی طبقاتی، دولت تنها یک طبقه را نماینده گی می کند، پشتیبان اصلی منافع یک طبقه است و دیکتاتوری یک طبقه را هم به اجرا در می آورد، حتا اگر به منافع دیگر طبقات هم، کم و بیش توجه کند و یا با رای همه ی طبقات گزین شده باشد. در نتیجه، دموکراسی بورژوازی، نمی تواند یک دموکراسی تمام عیار باشد و منافع کارگران، زحمت کشان و توده های تهی دست و کم درآمد خودی و بیگانه را که در مقابل منافع استثمارگران قرار دارد، نماینده گی کند؟ چرایی مساله و پاسخ آن روشن است. نظام های سرمایه داری مدعی دموکراسی، تنها منافع طبقات استثمارگر را نماینده گی می کنند و برای تامین منافع طبقات استثمارگر است که هم طبقات فرودست، و هم ملت های فرودست را سرکوب و به انقیاد می کشانند.

در نقطه مقابل نظام سرمایه داری، شرط نخست برقراری نظام سوسیالیستی و دموکراسی مشارکتی با حضور مداوم شهروندان در عرصه ی سیاست، خلع ید از مالکان ابزار تولید به سود همه گان است، استثمارکننده گانی که سد راه دموکراسی هستند و شکستن ماشین سرکوب بورژوازی، که ابزار تداوم استثمار است و در پرتو این اقدام، ایجاد شرایط لازم و کافی برای تامین منافع پیشینه ی شهروندان، که مزدبگیران اند، یا لایه های تهی دست و تخته قاپوی جامعه، و در تداوم اقدام، کنترل همه جانبه ی تولیدکننده گان بر ابزار تولید، کالای تولید، توزیع و مصرف!

نه مارکس، نه انگلس، نه لنین و نه روزا لوگزمبورگ، هیچ کدام، امکان گذار مسالمت آمیز سرمایه داری و حتا نظام های پیش از سرمایه داری، تحت شرایط ویژه، به سوسیالیسم را، رد نکرده اند. اما کدام طبقه ی در قدرت است که داوطلبانه قدرت خود را به دیگران واگذار نماید، جز این که قدرت مقابل را از خود توانا تر، و نیرومند تر دانسته، جز تسلیم چاره ای در پیش روی نداشتند باشند. و به همین سبب، این دو شرط اساسی در دستور کار انقلاب سوسیالیستی قرار دارد و نقطه ی عزیمت این حرکت، یعنی آغاز انقلاب سوسیالیستی، این دو شرط است، شکستن ماشین سرکوب بورژوازی! و خلع ید از صاحبان ابزار تولید، شبکه های پخش کالا و ...!

از این روی، شکستن ماشین دولتی و خلع ید از صاحبان ابزار تولید، خواه به شیوه ی مسالمت آمیز انجام پذیرد، خواه به شیوه ی خشونت و کاربرد قهر انقلابی، وظیفه مقدم انقلاب سوسیالیستی، پاس داری از این امر مهم است، یعنی جلوگیری از بازگشت استثمارگران به قدرت و جلوگیری از تجدید حیات یا بازسازی ماشین سرکوب بورژوازی! کارگران و توده ی شهروندان، چاره ی دیگری در پیش روی ندارند، جز این که با اتکا به اکثریت خود، با کاربرد همه ی شیوه های ممکن، از جمله اعمال محدودیت بر استثمارکننده گان پیشین، و محدودیت آزادی آنان در جنبه های ویژه ای، از دست آوردهای انقلاب دفاع کنند.

به بیان روشن تر، دیکتاتوری پرولتاریا، اعمال قهر انقلابی پیشینه ی مزدبگیران و توده های تهی دست، یعنی پرولتاریا و نیمه پرولترهای شهر و روستا است بر اقلیت کوچکی از شهروندان، که صاحبان

اصطلاح طبقه ی سوم از همین جا پدید می آید و بورژوازی انقلابی، در برابر طبقه ی اشراف و روحانیون که از انحصار حاکمیت خود دفاع می نمودند، یکی ارباب زمین است و دیگری با برخورداری از تقدس آسمانی، در پیوند تنگاتنگ با اشراف و شاهان، از وضعیت موجود دفاع می کند؛ خود به عنوان طبقه ی سوم و طلایه دار انقلاب، خواهان دگرگونی وضع موجود و پایان دادن به انحصار حاکمیت دو طبقه ی حاکم است.

در دوران انقلابات بورژوا – دموکراتیک، به سبب ایستاده گی در برابر طبقه ی اشراف و روحانیون، به ویژه در انقلاب بزرگ فرانسه است که بورژوازی گرایش ترقی خواهانه ای را به نمایش می گذارد و از برچیدن قید و شرط های دست و پا گیر فئودالی، گسترش دامنه ی آزادی های اجتماعی و سیاسی، حذف مالیات های غیرقانونی فئودالی، تامین امنیت جاده ها، آزادی مسافرت، گسترش بازرگانی، و از همه مهم تر جدائی دین از دولت و... دفاع نماید، اما همه ی آزادی ها را برای خود می خواهد و پس از تکیه بر اریکه ی قدرت، به عنوان یک طبقه ی استثمارگر، نمی تواند هم دموکرات باشد، و هم پاس دار حقوق استثمارکننده گان! زیرا به عنوان مالک ابزار تولید و طبقه ی استثمارگر، منافع تاریخی و دراز مدت اش، تنها با تداوم استثمار و بهره کشی از مزدبگیران تامین می شود.

با توجه به این حقیقت تاریخی، تنها فروشنده گان نیروی کار هستند که می توانند دموکرات واقعی و انقلابی پی گیر باشند و با تداوم مبارزه ی انقلابی و روش دموکراتیک خود، از حقوق همه ی مزدبگیران و لایه های تحت ستم خودی و بیگانه دفاع کنند. اما آوازه گری مداوم بورژوازی بر مفوله ی دموکراسی و بهره برداری ابزار از دموکراسی آن چنان جا افتاده است که گویی روش دموکراسی همین است و دموکرات واقعی همین طبقه و بس!

6- بورژوازی و دیکتاتوری پرولتاریا

از زمان صدور بیانیه کمونیستی از جانب مارکس و انگلس در جریان انقلاب قاره ای اروپا، در سال 1848 و اعلام دیکتاتوری پرولتاریا، به عنوان مرحله ای برزخی از انقلاب سوسیالیستی و بنای ساختمان سوسیالیسم، همه ی دست گاه های آوازه گری سرمایه داری و پی روان ایدئولوژی های رنگارنگ طبقاتی، از مذهبی ها تا بقایای فئودالی، از خرده سرمایه داران تا کلان سرمایه داران و از جریان های لیبرالی تا جریان های نژادی و فاشیستی، که خود مظهر دیکتاتوری، ستم طبقاتی و ترویج خشونت اند، تلاش دارند ماهیت سوسیالیستی و برابری خواهی واقعی انسان ها را که نیازمند حذف مناسبات استثمار، ستم طبقاتی، جنسی، نژادی، ملی و برقراری دموکراسی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، به نحوی همه جانبه است؛ دیکتاتوری جلوه دهند و نظام سوسیالیستی را نظامی خشن، در مقابل با دموکراسی ادعائی بورژوازی!

اگر چه نخستین تجربه ی انقلاب سوسیالیستی در کمون پاریس و به تاسی از آن، کمون های نا پای دار تر "مارسی" و "ال جزیره"، به سبب مشارکت طیف گسترده ای از احزاب و جریان های سیاسی و اجتماعی، بار دموکراتیک خود را دارد، اما تجربه ی انقلاب اکتبر در روسیه و برخورد خشن بلشویک ها، با همه ی مخالفان از هر موضع، در جریان ساختمان سوسیالیسم در روسیه و متصرفات تزاری، هم چنین برخورد غیر دموکراتیک سوسیالیست ها، در کشورهای اروپای خاوری، چین، ویتنام، کره و کوبا، با دگراندیشان و مخالفان داخلی سیاسی و فکری خود، بار اتهام دیکتاتوری بر کمونیست ها را آن چنان سنگین ساخته که تجربه ی درخشان چپ شیلی در دوران حکومت چند ساله ی "سالوادور آلنده" و نیز تجربه ی درخشان ده ساله ی "ساندنیست ها" در "نیکاراگوئه"، بر پای بندی بر روش های دموکراتیک، حتا در برخورد با مخالفان مسلح خود، که آشکارا از جانب ایالات متحده ی آمریکا، پشتیبانی، لجستیکی، نظامی و سیاسی می شدند؛ نتوانسته است این شائبه را در میان بخشی از نیروهای خودی برطرف سازد تا چه رسد به دشمنان طبقاتی! حتا امروزه هم، نسبت به شیوه ی رفتار دموکراتیک چپ های آمریکای لاتین با مخالفان خشن و سرسخت خود، به ویژه در "ونزوئلا" و "بلیوی" که تمایلات سوسیالیستی را نماینده گی می کنند، به دیده ی تردید می نگرند.

اگر چه، تجربه ی چپ های سوسیالیست در کشورهای آمریکای لاتین که با انتخابات آزاد روی کار می آیند، تاییدی است از امکان کاربرد روش های دموکراتیک در انقلاب سوسیالیستی و سنت چپ انقلابی، اما هیچ کدام از این تجربه ها نتوانسته است اتهام خشونت، سرکوب و دیکتاتوری را از سر راه سوسیالیست ها بردارد، زیرا اتهام هم زاد بودن کمونیسم و دیکتاتوری، بیش از یک

پیشین ابزار تولید، مالکان زمین، صاحبان موسسات بزرگ مالی، تجاری، ترابری و در یک کلام سرمایه داران در کلیت خود! اما این اعمال دیکتاتوری در هر صورت کوتاه مدت خواهد بود و به زمان تثبیت دست آوردهای انقلاب سوسیالیستی، بازسازی و نوسازی جامعه وابسته است و نمی تواند هفتاد سال، یا پنجاه سال به درازا بکشد و در یک دیکتاتوری حزبی - امنیتی دیوان سالارانه نماینده گی شود.

بی گمان اگر مارکس و انگلس می دانستند که مبارزه برای برقراری سوسیالیسم به چند سده زمان نیازمند است و کاربرد اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا"، در آینده ای نه چندان دور، باری چنین منفی بر دوش سوسیالیسم می گذارد و در واکنش نسبت به آن، پس خوردی چنین تند در برابر انقلاب بروز می دهد، اصطلاح دیگری را به کار می بردند و حذف این اصطلاح از برنامه حزبی چپ جدید را باید حساب شده دانست و با تمام وجود پاس داشت و بر دموکراسی مشارکتی، یعنی مشارکت و مداخله ی همه جانبه، فعال، بدون وقفه، مستقیم و بی واسطه ی همه ی شهروندان پافشاری نمود. شهروندانی که پیشینه ی آنان، هنوز هم کارگران، مزدبگیران، دهقانان، حقوق بگیران و لایه های تهی دست و کم درآمدند.

گره قضیه در این است که احزاب سوسیالیست در قدرت، درون ماهه دیکتاتوری پرولتاریا را دگرگون ساخته اند. حزب را جانشین طبقه ساخته اند، اندک شمار کارهای رهبری و امنیتی را هم جانشین حزب!

7 - کمونیست ها و دموکراسی بورژوایی!

برخورد کمونیست ها، از مارکس و انگلس تا لنین و روزا لوکزامبورگ و از آنان تا به امروز، با مقوله ی دموکراسی بورژوایی، بر این محور در گردش است که دموکراسی مانند هر مقوله ی سیاسی و اجتماعی دیگری، مقوله ای است طبقاتی!

بی نیاز از توضیح، مرز طبقاتی استثمارگران و استثمارشونده گان در یک جامعه ی طبقاتی را در طی سده ها و هزاره ها، همواره ، سدی بزرگ و دره ای ژرفی از هم جدا می سازد. این سد را باید شکست و این دره ی ژرف را باید پر ساخت تا کارگر و کارفرما، دهقان و ارباب، برده و برده دار هم تراز شوند و با حقوق مساوی و امکانات مساوی در کنار هم بنشینند. و نه این که با حقوق نابرابر و امکانات نابرابرتر، رو در روی هم دیگر باشند! یکی سوار و دیگری پیاده! بی گمان بدون هم ترازگی همه ی شهروندان در یک اجتماع، مقوله ی دموکراسی، همان دیکتاتوری است در رنگ و لعابی دیگر!

طبقات استثمارگر، هرگز نمی توانند طبقات تحت ستم را نمایندگی کنند، برابری سیاسی، بدون برابری اقتصادی و اجتماعی تحقق پذیر نیست. حق رای افراد به لحاظ موقعیت اجتماعی و اقتصادی نابرابر، نمی تواند به اعتبار سیاسی، و ادعایی "یک نفر، یک رای"، برابر باشد. حق برخورداری از آزادی های اساسی، بدون اسباب و آلات آن میسر نیست. برای نمونه آزادی مسکن، بدون حق مسکن، بدون توان پرداخت هزینه ی اجاره یا خرید مسکن، آزادی مسافرت بدون حق مسافرت و امکانات مالی برای تامین هزینه ی مسافرت، آزادی اشتغال، بدون حق اشتغال، و حق برابر برخورداری از شغل مناسب، بدون آموزش کافی و پیش زمینه لازم اولیه برای تصدی مشاغل، آزادی قلم، اندیشه و بیان، بدون لغو سانسور رسمی و خود سانسوری، آزادی اجتماعات، بدون حق برخورداری از امکان برگزاری اجتماعات، بدون دست یابی به رسانه های خبری، و وجود قید و شرط های دست و پا گیر اداری، مثل ده ها مقوله ی دیگری از حقوق شهروندی، تنها بر روی کاغذ می ماند.

برای نمونه بر اساس آمار رسمی دولتی، در کشور صنعتی و پیش رفته ای مانند آلمان، که به شیوه ی دموکراتیک بورژوایی اداره می شود و از ثبات دموکراسی برخوردار است، کشوری نمونه، با صادرات بیش از یک هزار میلیارد "یورو" ماشین آلات صنعتی در سال، و دو بیست میلیارد "یورو" موازنه ی مثبت صادرات سالانه؛ بیش از سه میلیون نفر بی کار هستند، بیش از چهار میلیون نفر هم با وجود اشتغال تمام وقت، یا نیمه وقت، وابسته به کمک های دولتی هستند، زیرا حقوق و مزد دریافتی آنان، برای پرداخت اجاره ی خانه، تامین خورد و خوراک و اداره ی زنده گی شان کفایت نمی کند و نیز باید از دو بیست و هشتاد هزار نفر بی خان و مانی نام برد که بدون شغل، بدون سر پناه و نشانی ثابت، در خیابان ها ویلان هستند، در ایست گاه های راه آهن و گوشه ی دیوارها می خوابند! هفته ها و ماه ها، مزه ی غذای گرم نمی چشند و امکانی برای شست و شوی خود ندارند.

فرا تر از گروه های اجتماعی یاد شده، از گروه دیگری از شهروندان باید یاد نمود که در پناه بسته گان و یا دوستان شان شب ستار می نمایند و بگذریم از ده ها هزار نیمه مهاجر از رومانی، بلغارستان و لهستان، که در ازای مراقبت بیست و چهار ساعته از سال مندان، ماهیانه هفتصد یورو دریافت می دارند. هفتصد یورو در برابر ششصد و شصت ساعت کار خانه گی و مراقبت از سالمندان و بیماران خانگی در یک ماه! البته تنها مهاجران و نیمه مهاجران نیستند که به ازای یک ساعت کار، یک یورو دریافت می دارند؛ ماهانه بیش از صد هزار نفر از شهروندان خودی هم که مدت زیادی بیکار باشند، باید به مدت دو ماه تن به کار ساعتی یک یورو بدهند و گر نه، برای همیشه از دریافت کمک های اجتماعی محروم می مانند. در ادامه، از گروه دیگری از نیمه مهاجران کشورهای اروپای خاوری باید نام برد که بدون برخورداری از کمک های اجتماعی دولت آلمان، در جست و جوی کار در گوشه و کنار شهرهای بزرگ در صف انتظار به سر می بردند که برای چند ساعت تا یکی، دو روز، کاری به آن ها محول شود و کسانی هم که توان کار ندارند و یا کاری به آن ها محول نمی شود، در خیابان ها، دست به گدائی می زنند.

بدین جهت در آلمان صنعتی و پیش رفته، این نوع برده داری مدرن را باز می گویم که بر این غده ی چرکین دموکراسی ادعائی، نیشتری زده باشم و گر نه در مقام سنجش، آلمان، به اعتبار دولت رفاه، به استثنای دولت های اسکانندیناوی، بر دیگر کشورهای سرمایه داری مانند فرانسه، ایالات متحده، بریتانیا، استرالیا و کانادا که سنت دموکراسی کهن تری دارند و زودتر از آلمان، دست به اقدامات رفاهی زده اند، برتری دارد. در بحران مالی جاری ایالات متحده ی آمریکا، بیش از سی میلیون از لایه های میانی جامعه، از هستی ساقط شده، به لایه های مادن پیوسته اند، بر خانه و زنده گی آن ها چوب حراج زده اند و چند دهه دست رنج شان را بانک ها، بورس بازان و سرمایه داران به جیب زده اند.

گذری بر هند، بزرگ ترین دموکراسی جهان، کشوری با جمعیتی بیش از یک میلیارد و سیصد میلیون نفر، که از بدو استقلال در 1947 و هم زمان با کشور آلمان فدرال، در مسیر دموکراسی افتاده، و باز هم مثل آلمان، از یک قانون اساسی فدرال برخوردار است.

در این بزرگ ترین دموکراسی جهان، پس از شصت و پنج سالی که از ناوابسته گی آن می گذرد، هنوز هم بیش از سیصد میلیون نفر در شهرها و روستاهای دور و نزدیک این کشور، بایستی روزانه با یک دلار آمریکائی سر کنند. هنوز هم ماموران شهرداری ها، هر بامداد، جنازه های بی صاحب را از کنار خیابان جمع می کنند تا به رسم هندیان آتش بزنند. در شهرهای بزرگ و کوچک، صدها نفر در کنار خیابان ها از گرسنه گی جان می دهند که اگر چند "روپیه" کف دست شان بگذارند، تا با آن چیزی بخرند و بخورند، برای چند روزی جان می گیرند.

کشوری در ظاهر برخوردار از دادگاه و قاضی مستقل، اما از سر تا پا غرق در فساد، دزدی و رشوه خواری! از وزیران ارشد تا نماینده گان مجلس، از مقامات ارشد دولت مرکزی و دولت های محلی، تا پلیس سر گذر و میرزا بنویس اداری، آشکارا رشوه می گیرند. شماری از خانواده های تهی دست، از فروختن فرزندان خود ایثانی ندارند، به ویژه دختران جوان، در قبال وجهی ناچیز فروخته می شوند.

آفریقای جنوبی، به عنوان یک دموکراسی جوان در کشوری با ترکیبی از نژادها و قبایل گوناگون، بیست سال است که از زیر بار سیستم آپارتاید نژادی رهایی یافته و با روش دموکراسی اداره می شود. اما رئیس جمهور دموکراتیک برگزیده ی این کشور جوان که چهار همسر دارد، با هزینه ی گزاف دو بیست و چهل میلیون دلاری، برای هر کدام از همسران اش یک ویلا جداگانه ساخته است! این ول خرچی در کشور دموکراتی انجام می گیرد که بیش تر سیاه پوستان و هندی تباران، در زیر خط فقر هستند و کارگران اعتصابی معادن طلا را به جرم درخواست اضافه حقوق به گلوله می بندند. راستی این نوع دموکراسی را می توان ایده ال دانست و مشکل گشای توده های به ستوه آمده!

اما فساد مقام های ارشد اداری و ناتوانی یا رسوائی قضائی، تنها بیماری دموکراسی جمهوری هند، پاکستان، بنگلادش، آفریقای جنوبی ترکیه، یونان، ایتالیا و ... نیست. این بیماری همه گانی و سراسری است و نهایت این که دامنه ی آن شدت و ضعف دارد، در نظام های دموکراسی کم و بیش محدودیت دارد و در نظام های دیکتاتوری از نوع اختاپوسی جمهوری اسلامی تقدس دارد و هدیه ای است الهی، که نصیب برگزیده گان خدا می شود!

دریافت رشوه های کلان از جانب مقام های ارشد حزبی و دولتی، از بابت اجاره ی صدور سلاح و تجهیزات نظامی، یا خرید از تراست های بزرگ تسلیحاتی، از دلالت و کارچاق کتان امری عادی است. یک دلال اسلحه آلمانی به نام "شرایبر" که هم اکنون در زندان به سر می برد، در پیوند تنگاتنگ با یک دلال سعودی به نام "عدنان قاشق چی" طی ده سال به پیش تر مقام های ارشد احزاب حاکم آلمان در دوران صدرات "هلموت کهل" رشوه های گزاف می پردازد.

دریافت کمک های کلان از سرمایه داران و تراست های بزرگ و کشورهای خارجی برای تامین هزینه های گزاف آوازه گری انتخاباتی و دادن امتیازهای ویژه به آنان در برابر این کمک ها، هر چند که مرتب افشا می شود اما به عنوان روشی جا افتاده هم چنان به شیوه های گوناگون ادامه دارد و منبع معتبری از تامین هزینه برای بقای احزاب راست در قدرت و حفظ مقام های کلیدی سیاسی، مالی و قضائی است.

در پرتو پرداخت رشوه های کلان به مقامات دولتی و بانکی، انتقال سرمایه داران کلان به بانک های خارجی، فرار از پرداخت مالیات و تبدیل پول های سیاه، به ارز معتبر، در همه ی کشورهای مدعی دموکراسی امری عادی تلقی می شود و شگفتی زیادی به بار نمی آورد.

انتشار لیستی دایر بر نام و نشانی چند هزار تن از انبوه فراریان مالیاتی آلمان، میلیونرها و میلیاردرهانی که از شخصیت های سرشناس سیاسی، بانکی، مالی، اقتصادی و ورزشی هستند و پول های شان را به بانک های خارجی می سپارند و یا سپرده اند، سبب شده، تا کسانی از ترس آشکار شدن نام و نشان شان، خود را معرفی و با اعلام پرداخت داوطلبانه ی مالیات های تاخیری و بهره ی آن، از مجازات های احتمالی و جرائم سنگین مالیاتی در امان باشند. البته این احتمال هم وجود دارد که از جانب مقامات دولتی که لیست های کذائی را در اختیار دارند؛ مجرمانه اطلاع یافته باشند، کدام حساب ها و چه حجمی از اسرار آنان کشف شده باشد!

در رسانه های امروز آلمان و چند کشور اروپائی، این پرسش مطرح است که آیا دولت مجاز است با باندها، یا کسانی که به بانک های سویس، لوکزامبورگ و لیختن اشتاین دست یافته اند، و لیست فراریان از مالیات را در اختیار دارند و می فروشند؛ وارد معامله شود!

9 - دموکراسی و مساوات

یک اصل اساسی از دموکراسی مساوات است. به ویژه مساوات در برابر قانون، در امر دادخواهی و در پرداخت مالیات! اما به هیچ یک از اصول دموکراسی مانند این اصل دهن کجی نمی شود. طنز جالبی گویای درون مایه این دهن کجی است. می گویند درست است که همه ی شهروندان در برابر قانون مساوی هستند، اما بعضی ها مساوی ترند. به بیان روشن تر، شماری از شهروندان از حقوق ویژه برخوردارند و دامنه ی این حقوق ویژه را مناسبات فردی، اجتماعی و حزبی رقم می زند. این نوع تبعیض که وجه دیگری از آن حق کشی است بی اعتباری دست گاه قضائی را رقم می زند و نا پی گری شهروندان را در امر احقاق حق!

مثل مشهور خود ما، "هر که بام اش بیش، برف اش بیش تر"، امروز در باره ی پرداخت مالیات، واژگون شده! و باید گفت هر که بام اش بیش، برف اش کم تر، هر که بام اش کوچک برف اش بیش تر!

در طی سی سال گذشته، در همه ی دموکراسی های شناخته شده ی جهان، از میزان مالیات کلان سرمایه داران و درآمدهای هنگفت کاسته شده و بر میزان مالیات کارکنان، مزد بگیران و کسبه ی خرد افزوده شده است.

پرداخت پنجاه و پنج درصد مالیات درآمدهای بالا، به سی و پنج و سی در صد کاهش یافته و گفت و گو از نرخ بیست و پنج درصد است. کاهش بیست تا سی درصد نرخ مالیات درآمدهای کلان و کلان سرمایه داران، تمام قضیه نیست. کشورهایی پیدا شده اند که از سرمایه های کلان مالیاتی نمی گیرند و همین قضیه باعث شده تا سیل سرمایه ها به سوی آنان جاری باشد و کلان سرمایه داران و دارنده گان درآمدهای کلان، برای فرار از پرداخت مالیات در کشور خود، اقامت گاه اسمی خود را به این کشورها انتقال دهند و به دولت خود مالیاتی نپردازند.

در نقطه ی مقابل این حاتم بخشی مالیات های مستقیم به کلان سرمایه داری، مالیات های غیرمستقیم و انواع عوارض و خدمات دولتی، هزینه ی درمان و بهداشت، هزینه انواع بیمه های اجتماعی

که بر بیشینه ی شهروندان تحمیل می شود، مرتب افزایش می یابد. اما از همه ی این ها مهم تر مالیات محیط زیست است که در افزایش بهای مداوم و سال به سال مواد سوختی و برق مصرف خانه گی خود را نشان می دهد و به شهروندان تحمیل می شود. محیط زیست را کلان سرمایه داران با انبوه تولید خ و نابودی طبیعت به ویرانی و آلوده گی می کشند، سودهای هنگفت را به جیب می زنند و خسارت اش را تهی دستان و شهروندان تنک مایه می پردازند.

انتقال انبوه سرمایه ها در شرایطی انجام می پذیرد که پس از روی داد یازده ی سپتامبر 2001 آمریکا، در پیوند با بازداشتن تروریست های اسلامی از جا به جایی پول، در تمام کشورهای اروپائی و آمریکا، بانک ها مسولیت دارند، انتقال بیش از ده هزار یورو را گزارش کنند. مسافران هم جدای از این که شهروند چه کشوری باشند، هنگام ورود و یا خروج از مرزهای هوایی و زمینی، اگر بیش از این رقم به هم راه داشته باشند باید به ماموران گمرک نشان دهند و اگر از جانب ماموران گمرک کشف شود، مشمول پرداخت جریمه است.

"اولی هونیس" رئیس باشگاه بایر مونیخ، یکی از بزرگ ترین باشگاه های پول ساز آلمان و اروپا، که طی های گذشته، صدها معامله ی خرید و فروش گلابدایورهای میدان فوتبال را جوش زده و در قبال فعالیت های باشگاهی میلیونر و شاید هم میلیاردی شده است و پول های سیاه و کثیف را در پوشش بازرگانی و بورس، سفید و تمیز ساخته به بانک های لوکس سویس سپرده است. در دادگاهی در مونیخ، به جرم فرار از پرداخت بیست و هشت و نیم میلیون یورو مالیات، به دو سال و نه ماه حبس، محکوم می نماید، محکومیتی که نصف آن هم قابل بخشش است، با زندانی از آن نوع، که زندانی در طی روزها آزاد است، آخر هفته را مرخصی دارد و شب ها برای خوابیدن در یک اتاق میله به زندان بر می گردد.

در این دادگاه فرمایشی، نه قاضی، و نه دادستان، هیچ کدام وی را به طور جدی به پرسش نمی گیرند، که آقا این همه پول را از کجا بدست آوردید که به ادعای خود این مبلغ مالیات را نپرداختید؟ چرا فقط بورس برای شما به گل نشسته و انبوهی از بورس بازان ورشکست شده اند. هیچ یک از روزنامه نگاران و اربابان رسانه ای هم که توانائی پاتین کشیدن شخصیت های سیاسی تراز اول را هم دارند به وی پيله نمی نمایند. حتا از وی هم پشتیبانی می نمایند که چرا باید محکوم شود؟

دادگاه مشابهی ده سال پیش از این پدر یک ورزش کار حرفه ای و پول ساز را به جرم انتقال غیرقانونی بیست میلیون مارک به یک شرکت پوششی در دانمارک به هفت سال محکوم نمود که سه سال و نه ماه در زندان بماند...

صدها پناه جوی بی نوا، از ایران، افغانستان و دیگر کشورهای خاورمیانه و افریقا، که خود را به آب و آتش می زنند با هزار بدبختی، تحمل هزینه ی سنگین و تن دادن به خطر مرگ، خود را به آلمان رسانیده و درخواست پناهنده گی نموده اند. پس از رد درخواست شان، بازداشت و شب و روز در زندان به سر می برند تا به کشورشان بازگردانده شوند. شماری از آنان، در دوران زندان، حتا اجازه ی ملاقات با وکیل خود را هم ندارند. این نوع زندانبان، حتا آفتابه دزد هم نیستند که بگوئیم آفتابه دزدان شب و روز در زندان می ماند و دزد صدها میلیون یوروثی، یک روز هم در زندان نمی ماند.

پناهجوی بی نوا، شب و روز در زندان به سر می برد و کسی نمی پرسد به چه جرمی؟ و خانم نخست وزیر، "انگلا مرکل" از میان انبوه هفتاد، هشتاد هزار زندانی، زندان های آلمان، عوام فریبانه، از شاه دزد باشگاه ستایش می کند که محکومیت خود را پذیرفته، به حکم صادره از دادگاه تسلیم شده و داوطلبانه به زندان رفته است تا دوران محکومیت خود را سپری سازد.

خانم نخست وزیر، نمی گوید دزد و بز و قاضی با هم ساختمان و پرونده ی رئیس مافیای فوتبال آلمان و شخصیت کله گنده ی حزب حکومتی سوسیال مسیحی بایرن را سمبل کردیم و بستیم! از موضع قدرت حرف آخر را می زند تا کسی دم بر نیاورد! آخر این چه گونه مساواتی است که دزد صدها میلیون یوروثی، روزها در زندان نماند و پناه جویانی که جز پناه آوردن به دموکراسی اروپائی و جهان آزاد ادعائی، جرم دیگری مرتکب نشده، حق ملاقات هم نداشته باشند؟

در ادامه ی فساد مقامات اداری و قضائی، هلموت کهل، نخست وزیر که شانزده سال در اریکه قدرت است و در دوران نخست وزیر کمی کمک های چند میلیون مارکی از سرمایه داران دریافت می دارد، با وجود آن که خودداری از اعلام دریافت چنین کمک های

اسمی غیر قانونی و قانون شکنی است، در دادگاه، به پرداخت یک جریمه ی سیصد هزار یوروی محکوم می شود بدون آن که از پرداخت کننده گان و رقم واقعی دریافتی نامی به میان آورد. وقتی بزرگ ترین مقام اجرایی یک کشور، خود قانون شکن است و قوانینی را که خود به تصویب رسانیده زیر پا می گذارد و به دادگاه هم تمکین نمی کند چه گونه می توان از برابری قانون دم زد.

تنها هلموت کهل صدر اعظم آلمان، یا ژاک شیراک، رئیس جمهور پیشین فرانسه نیستند که با دریافت رشوه های کلان هزینه انتخاباتی یا جیب های گشاد خود را پر می نمایند، در دادگاه، با محکومیت جزئی مورد بخشش قرار می گیرد و و به ریش همه ی شهروندان می خندد.

پدیده برلسکونی به عنوان یک سرمایه دار مافیائی و نخست وزیر که رکورد دوران حکومتی را در ایتالیا شکسته و بی گمان به عنوان ننگ بزرگی در تاریخ دموکراسی ثبت خواهد شد، از همه شگفت انگیز تر است.

بیش ازسی سال است که دادستان های شجاع ایتالیا، روی پرونده ی او کار می کنند. صدها فقره دزدی، فساد، حساب سازی و فرار از مالیات او را مستدل و مستند، به دادگاه ها سپرده اند و در چند دادگاه محکوم شده است اما در نهایت شگفتی مجازات برلسکونی در دادگاه عالی ایتالیا، از چهار سال زندان، به یک سال زندان در ویلا ی شخصی و هفته ای یک بار کار در خانه ی سال مندان کاهش می یابد. آخر برلسکونی در خانه ی سال مندان "پنیر" عوض خواهد کرد یا به هنگام ورود وی به خانه ی سال مندان، همه ی پرستاران به صف خواهند شد تا از وی به گرمی استقبال نمایند و نسبت به نخست وزیر پیشین ادای احترام کرده باشند.

یک شهروند سوئسی که در آلمان موسسه ی هواشناسی دارد، بنا بر شکایت دوست دختر پیشین اش، که شهروند آلمانی است به جرم تجاوز با قهر، نزدیک به یک سال، در قرار بازداشت به سر می برد و در نهایت شگفتی، پس از تشکیل دادگاه، و چند جلسه بررسی پرونده و بازپرسی از هر دو طرف و گواهی شهود و پزشک قانونی دایر بر خودزنی زن، در دادگاه نترنه می شود. بی گمان اگر فشار دیپلماسی سوئیس نبود، شاید کار باز هم بیخ پیدا می کرد! اما نباید قرار بازداشت در سه مرحله قضائی کجا؟ حکم برائت منتهم کجا؟ و بی تفاوتی دادگاه نسبت به شاکی دروغین کجا؟

۹- دموکراسی و مُدباره گی!

در جهان کالائی که هر چیز به کالا مبدل می شود و با کالا به سنجش در می آید و فیتیشیسم کالائی و شیئی واژه گی دامن گیر همه چیز است؛ سیاست هم نمی تواند استثنا باشد و سیاست کالائی شده یا کالای سیاسی هم، مثل هر کالای دیگری، خرید و فروش می شود، پی رو بازار است و پی رو «مُد» و در چنبره ی آوازه گیری!

امروزه سیاست کالائی یا کالای سیاسی، مانند هر کالای عرضه شده ی دیگری پی رو تقاضا(درخواست) است و پی رو نوسانات بازار! و چنین است که متناسب با نوسانات مدبارة گی، جامه ی مد می پوشد و در رقابت طراحان مد، بنا بر سلیقه ی اربابان بازار و دلالتان بازاریاب، هم چون نوسان پاندول، آهنگ خود را دارد و دلالتان بازاریاب خود را! آوازه گران و دلالتانی که خود هیچ باوری بر دموکراسی واقعی ندارند و در نگاه آنان، دموکراسی کالای مطلوبی است که می توان برای آن بازاریابی نمود و در پرتو این بازاریابی، خود به نوایی رسید.

اگر دامنه ی مد کالائی گسترده است، دامنه ی رقابت هم به سهم خود گسترده است و شمار طراحان مد کالائی هم به نوبه خود فراوان و به سبب اوج رقابت، ناچار هستند متناسب با نیاز بازار به خریداران توجه کنند و مرتب مدهای تازه تری را عرضه دارند و خریداران مد هم در گزینش مد، از حق اختیار و انتخاب گسترده ای برخوردارند و طراحان مد به سبب وجود رقابت جدی در عرضه ی مد، نمی توانند کالای دומده، را با رنگ و روغن تزئین و به نمایش در آورند. اما در عرصه ی سیاست نه دامنه ی مد چندان گسترده است و نه شمار طراحان مد فراوان! و چنین است سرنوشت مقوله های مهم سیاسی مانند، دموکراسی، آزادی و انتخابات آزاد، در جلوه های مدبازی!

اگر مقوله های یاد شده برای آگاهان و مبارزان سیاسی، جای گاهی ویژه دارد، برای انبوه ناآگاهان و نان به نرخ روز خوران، مثل هر کالای دیگری پی رو مد روز است و اینان به بازار مد نگاه دارند.

چشم می دوزند و گوش می گشایند تا بدانند که باد از کدام سوی می وزد. از این روی، با توجه با انبوهی مُدجویان سیاسی، این اندک شمار طراحان سیاست جهانی هستند که بازار مد سیاسی را در اختیار دارند، به میل خود اشباح می سازند و متناسب با نیازهای خود، هر از گاهی مد کهنه ای را با آب و رنگی تازه تر به بازار سیاست عرضه می دارند. با مانورهای سیاسی، کالاهای از مد افتاده ی خود را به عنوان مد جدید قالب می کنند و چنین است سرنوشت مد دموکراسی و انتخابات آزاد، که در بیست و پنج سال گذشته، هم زاد و هم نشین انقلاب مخملی، در دوران به اصطلاح پسامدرن یا پسا کمونیسم ادعائی، به عنوان کالای پر رونق سیاسی در خدمت تصرف بازارهای جهانی و سیاست های نئولیبرالی امپریالیسم در آمده است.

البته آن گاه، که انقلاب مخملی نتواند در خدمت دموکراسی صادراتی و انتخابات آزاد از نوع مد در آید؛ یورش نظامی در دستور کار قرار خواهد گرفت و دموکراسی صادراتی، در پرتو اشغال نظامی و بر بال موشک های دوربرد، بمب های هوش مند و هواپیماهای بدون خلبان، به خیزش در می آید و پلشتی های جهان، به ناگهان، با برکناری یکی دیگر از دیکتاتورهای نامطلوب، یا ناخوشایند و جای گزینی آن با دیکتاتور مطلوب و گوش به فرمان دیگری، گل و گل زار شده، عطر و بوی تازه ای بر فضای جهان می افشاند.

چنین است مد دموکراسی صادراتی یا عاریه ای، در دوران نئولیبرالیسم کنونی و در زمانه ی نواستعماری مدرن! آن گونه دموکراسی، که سرنوشت اردوگاه زوال یافته ی سوسیالیستی، جمهوری های یوگسلاوی پیشین، افغانستان، عراق، لیبی، سوریه، گرجستان، اوکراین و .. رقم می زند یا رقم زده است.

در نگرش تاریخی، جهان دو قطبی پس از جنگ، که تداوم جنگ سرد شرق و غرب، در کنار تشتت در اردوگاه سوسیالیستی و بروز اختلاف ایدئولوژیکی مسکو – پکن، به عنوان زمینه ساز دومین عرصه ی جنگ سرد میان دو قطب بزرگ سوسیالیستی، سیاست جهانی را رقم می زند و جهان دو قطبی، سه قطبی می شود؛ جهان سوم و به بیان روشن تر، کشورهای نواستقلال و گسترش(نوسعه) نیافته عرصه ی نمایشی است از این رقابت های پیچیده که از یک سو از تضاد دو قطب اصلی جنگ سرد، یعنی اتحاد شوروی و ایالات متحده ی آمریکا مایه می گیرد و این دو کشور بر آن اند تا در رقابتی تنگاتنگ، نفوذ خود را از راه گسترش مدل های سیاسی مورد نظر تامین کنند و هم این که سیاست گسترش نفوذ آنان، از جانب قطب نوحاسته ی چین، این جا و آن جا، به چالش گرفته می شد.

در پرتو رقابت دو ابرقدرت جهانی و در پیوند با پیش روی هر کدام از آنان در هر برشی از زمان و در هر کجای جهان که با شکست موضعی و پس نشینی طرف دیگر هم راه است، بازار مدهای سیاسی هم دچار گرمی و سردی می شوند و هم زمان در پرتو تشدید جنگ ایدئولوژیکی مسکو و پکن که رقابت های دو جانبه به رقابت های سه جانبه مبدل می شود، جدای از هم سوتی های متناوب دو قطب در برابر قطب دیگر که ممکن است هر کدام از این سه قطب در برابر دو قطب دیگر باشد و این جا و آن جا در کشاکش های سیاست جهانی روی می دهد؛ در کشاکش اردوگاه سوسیالیستی هم مدها و مدل ها دگرگون شده، انشعابات ریز و درشت در جنبش های سوسیالیستی و مبارزاتی را پدید می آورد و چنین است که بازار اتهام زنی و هم دیگر را رویزونیست(تجدید نظر طلب) خواندن رواج یافته، سر و کله ی کارشناسان رویزونیستی، در چهار گوشه ی جهان و در میان سازمان ها و جریان های بزرگ و کوچک پیدا می شود.

در برابر "مارکسیسم – لنینیسم" مدل روسی، "مارکسیسم – لنینیسم – مانو تسه دون اندیش" مدل چینی عرضه می شود، در برابر "اتحاد کارگران – دهقانان"، دموکراسی خلقی چهار طبقه "کارگران، دهقانان، خرده بورژوا و بورژوازی ملی" مطرح می شود، بدون آن که اتحاد کارگران و دهقانان، اداره ی کشور را در دست داشته باشند و یا بدون آن که دموکراسی چهار طبقه، بوئی از دموکراسی حتا یک طبقه برده باشد. در برابر سیاست هم زیستی مسالمت آمیز کشورها با نظام های گوناگون، که از جانب اتحاد شوروی پیشین و هم پیمان اروپائی اش آوازه می شود و به تفسیر چینی ها، یکی از اصول پنج گانه ی رویزونیسم خروشیجفی است، تضاد آنتاگونیستی سوسیالیسم و سرمایه داری مطرح می شود، یا در برابر سیاست صلح پای دار در جهان و پرهیز از جنگ اتمی، از جانب چینی ها، تداوم جنگ تا نابودی امپریالیسم آوازه گیری می شود و... البته نباید از یاد برد که کشورهای اردوگاهی و در صدر آن، دو قدرت بزرگ شوروی و چین، هر کدام به نوبه ی خود، در دوران

جنگ سرد تلاش دارند یا تلاش داشتند با پشتیبانی از کشورهای نواستقلال و جنبش های رهایی بخش ملی و نیروهای استقلال طلب ضد استعمار و ضد امپریالیسم، بر نفوذ خود بیفزایند و با گسترش دامنه ی استقلال طلبی در پنج قاره، مستعمرات را از کنترل دولت های استعماری کهن و جدید رها کرده، بازار آن ها را از آن خود سازند. از این روی، در نقطه ی مقابل تدارکات امپریالیستی، با پیش روی هواداران اردوگاه سوسیالیستی و جریان های سیاسی هم خویش، خواه با قیام توده ای به قدرت رسیده باشند یا در پرتو جنگ های چریکی دراز مدت، یا کودتای سرخ، تب انقلاب و انقلابی گری بالا می رود و بازار انقلاب داغ می شود، سرمایه داری دولتی در برابر بازار آزاد و راه رشد غیرسرمایه داری، در برابر شیوه ی رشد سرمایه داری! مدل سیاسی تک حزبی، در برابر مدل سیاسی چند حزبی، پیوستن به اردوگاه سوسیالیستی و بریدن از دولت های امپریالیستی، بر پرچم های برافراشته ی شماری از کشورهای نواستقلال خودنمایی می نماید.

هم زمان با جنگ سرد جهان سرمایه داری و جهان سوسیالیستی، در پرتو رقابت و آوازه گری دو قطب سوسیالیستی علیه هم دیگر برای کسب رهبری احضاری اردوگاه سوسیالیستی و بالا گرفتن جنگ ایدئولوژیکی مسکو که به یک پارچه گی کشورهای اردوگاه سوسیالیستی پایان می دهد، جنبش های رهایی بخش ملی هم به پی روی رهبران این جنبش ها از این جناح و یا آن جناح انقلاب جهانی، دچار آشفته گی و سردرگمی می شوند.

در پرتو پشتیبانی یک پارچه ی اردوگاه سوسیالیستی از جنبش های رهایی بخش ملی، در نخستین دهه ی جنگ سرد، تب مبارزه ی ضد استعماری و آزادی از قید ستم استعماری و کسب استقلال ملی با اوج گیری جنگ سرد در همه ی مستعمرات و شبه مستعمرات گسترش می یابد، اما با آغاز اختلاف پکن - مسکو در این پیکارجویی هم به یک باره شکافی جدی پدید می آید و به پی روی از مدل مبارزاتی چین و یا شوروی، جنگ ضد استعماری و مبارزه ی ضد امپریالیستی هم در شمار چندگی از مستعمرات و شبه مستعمرات، به جنگ جریان های رقیب و فرقه ای مبدل می شود و با روی داد انشعاب ها و درگیری های خونین و یا کودتاهای کاخی، جنبش های رهایی بخش ملی و آزادی خواهانه ملت های تحت ستم، فرایند مبارزاتی ضد استعماری و ضد امپریالیستی رو به سستی می نهد و راه بازگشت قدرت های استعماری پیشین فراهم می آید.

10- دموکراسی و جنبش های رهایی بخش

در این میان با وجود همه ی کام یابی ها و ناکامی ها که رونق یا کساد بازار مدهای گوناگون را با خود دارد، آن جا که جنبش های رهایی بخش بار دموکراتیک دارند و حربه ی دموکراسی غربی به تنهایی کارائی ندارد؛ مد انقلاب به بازی در می آید زیرا اهمیت انقلاب آن چنان برجسته است، که این جا و آن جا، ضد انقلاب بودن هم به سهم خود پرستیژی دارد و جریان هائی به همین نام مخترع می شوند که کنترها در نیکاراگوه، انگولا، موزامبیک و کنگو، شاخص ترین آن ها هستند. از همین روی است که در طی چهار دهه که تب انقلاب ضد امپریالیستی از هر مدی و از هر تبتی خود را داغ تر نشان می دهد به ویژه در دهه های شصت و هفتاد که جنگ ویتنام و مبارزه ی ضد امپریالیستی مردم هندوچین در اوج خود است تب انقلاب ضد امپریالیستی آن چنان داغ، سایه گستر و مواج می شود که شماری از بی هویت ترین چهره های سیاسی و جریان های سیاسی هم برای رسیدن به آماج های خود، به انقلابی بودن و ضد امپریالیست بودن تظاهر می کنند و یا امکان پیدا می کنند که خود را انقلابی و ضد امپریالیسم جا بزند.

در پرتو چنین تب داعی است که دیوانه هائی از نوع ایدی امین یا ناسیونالیسم کور نژادی در اوگاندا و معمر ال قذافی با شعار پان عربیسم و پان آفریقانیسم در لیبی و جریان های واپس گرای اسلامی با شعارهای پان اسلامیستی در شماری از کشورهای اسلامی به شعارهای ضد امپریالیستی روی می آورند، با شعارهای ضد امپریالیستی به میدان می آیند و خود را انقلابی جا می زنند تا آن جا که ملاحه شیعه ایرانی، برقراری حکومت اسلامی در ایران را که تجلی بارز سنت گرایی و بازگشت به سنت های عهد کهن و فرتوت مادن فتودالی صدر اسلام است، انقلاب اسلامی و انشعاب سفارت ایالات متحده آمریکا در تهران را که نغض آشکار حقوق بین المللی و دیپلماتیک است، اوج مبارزه ضد امپریالیستی جا می زنند و با آوازه گری های شبانه روزی پیرامون مبارزات خود، با باورهای اسلامی برای توده های بی هویت و لگدمال شده، ایدئولوژی و هویتی دروغین می سازند تا به نام انقلاب، آنان را به گوشه دم توپ مبدل نمایند و خود بی دغدغه فرمان روائی نمایند.

اسلام گرایان در هر کجای جهان، آئین اسلام را که به گوهر خود مبشر ایستائی و ایدئولوژی دوران ابتدائی جامعه ی طبقاتی است، آئینی انقلابی می نامند و حکومت اسلامی را، نظامی انقلابی و رهایی که آئین شریعت را در این نظام پوسیده نماینده گی می کنند و به اعتبار ایستائی، سنت گرایی و شریعت پناهی و بازگشت به ناکجا آباد صدر اسلام و شیوه های خشن آن، از هر جریان ضد انقلابی، هارتر و پس مانده تر هستند، ذروه و اوج انقلاب می دانند به طوری که در جریان انقلاب ایران هواداران خمینی شعار می دهند: "انقلابی ترین مرد جهانی، آیت اله خمینی!" شعار می دهند که غرق در برای خامنه ای سر می دهند و نظام آلوده ی اسلامی را که غرق در فساد، تباهی، رشوه خواری، روسپی گری و رانت خواری مافیائی باندیهای امنیتی، نظامی و روحانی است، دموکراتیک ترین و انقلابی ترین نظام و کشور جهان می دانند و دیکتاتوری نعلین و عباک تحت فرمان خامنه ای و باندیهای مافیائی فرمان روا بر کشور را دموکراسی بی بدیل جهان قلم داد می کنند و وجود رهبر تمام عمر را ثبات یگانه ی دموکراسی!

همین مساله یعنی مد شدن انقلاب و تهی مایه شدن شعارهای انقلابی، در جنگ سرد به ایالات متحده ی آمریکا فرصت می دهد تا در برابر رژیم های دموکرات و انقلابی و هم در برابر جنبش های مردمی و انقلابی، به بسیج نیروهای ضد انقلابی، راست گرایان تندرو و واپس گرا پرداخته و آن ها را انقلابی جلوه دهد و جنبش های ملی و انقلابی و نهضت های مردمی را در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا با این نیرنگ، یعنی بسیج و سازمان دادن نیروهای راست گرا از پای در آورد و یا به عقب نشینی وادارد.

اگر نیروهای انقلابی می توانند با بسیج توده ها، به جنگ دراز مدت و پارتیزانی روی آورند چرا امپریالیست ها و نیروهای راست گرا، با توجه به امکانات گسترده ی مالی، اقتصادی، نظامی و سیاسی خود، نتوانند با بهره مندی از حربه ها و تاکتیک های حریف، به جنگ آن برخیزند و حریف را با فن خود، به خاک نشانند.

وقتی جریانی مد می شود چرا با رنگ و روغنی فریبنده و نیرنگی تازه، بدل دروغین اش را نتوان عرضه نمود. جریان های ضد انقلابی در کنگو، موزامبیک و انگولا نواستقلال، و نیکاراگوه ی انقلابی و هم در برابر جنبش های انقلابی در آل سالوادور، گواتمالا، پرو، کلمبیا و چند دوجین دیگر از کشورهای پنج قاره که افغانستان نمونه ی بارزتری از آن است را می توان، یک به یک نمونه آورد و به ارزیابی آن پرداخت.

اگر اسلام گرایان ایرانی به رهبری روحانیت شیعه می توانند رژیم پادشاهی وابسته به آمریکا را از پای در آورند و خمینی را جانشین شاه ساخته، ایران را از حوزه نفوذ سیاسی غرب دور سازند، چرا گروه های جهادی افغان نتوانند رژیم هم پیمان اتحاد شوروی در افغانستان را از پای در آورند و "حکمت یار" یا "ملاعمر" یا "اسامه بن لادن" را جانشین نجیب اله نوازند و افغانستان را به حوزه ی نفوذ غرب باز نگردانند و چرا چهره های اهل سنت از نوع ملاعمر و اسامه بن لادن را - البته پیش از آن که برای آمریکا شاخ شوند - که هم چون خمینی و دیگر ملاهای شیعه خواهان بازگرداندن جامعه به دوران توحش صدر اسلام هستند، با آوازه گری سازمان یافته و پشتیبانی همه جانبه ی نظامی، مالی، سیاسی و پلیسی، انقلابی نخوانند.

میدان دادن به چهره هائی که بر آن هستند تا در کشورهای بحران زده ی اسلامی، با کاربرد کیفرهای ضد انسانی شریعت اسلامی، از نوع قصاص، سنگ سار، تعزیر، بریدن دست و پا، خانه نشین ساختن دختران و زنان و باز داشتن آنان از آموزش و کار، سرکوب خشن طبقاتی و فرهنگی را کرداری انقلابی و امری خیرخواهانه و الگوئی راستین برای نجات بشریت قلم داد کنند.

به بیان روشن تر، کشف مدل های اداری و حکومتی از زباله دان تاریخ، به عنوان کشفی نو و مدی نویافته، در خدمت سیاست های نوین ضد انقلابی و ضد دموکراتیک! واداشتن انقلاب به حربه ی خشونت و ربودن حربه ی خشونت از کف انقلاب و کاربرد آن علیه انقلاب و دموکراسی انقلابی و جنبش های ترقی خواهانه ی مردمی!

وقتی که کالائی از مد می افتد و کالای دیگری مد می شود، در پرتو مدرگرایی و بازار بورس مد، دیگر به کمیت و کیفیت کالای مد شده توجه چندانی میذول نمی شود و شاید شمار زیادی از روی آورنده گان مد هم شناخت چندانی از مد ندارند و تنها به این دلیل به مد روی می آورند که از قافله پس نیفتند و یا پس نمانند.

در جهان سیاست هم در پرتو مدرگرانی انقلاب، شرایط انقلابی، نیروهای انقلاب، دامنه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی، مراحل رشد و تکامل یک جامعه، آرایش طبقاتی و آماج‌های انقلاب به فراموشی سپرده می‌شود. در چنین شرایطی است که ژنرال زیاد باره رهبر کودتای نظامی در سومالی خود را مارکسیست لنینیست می‌خواند و کودتای کاخی خود را انقلاب می‌نامد و در صدد بر می‌آید تا با دریافت کمک‌های اقتصادی و نظامی از اتحاد شوروی پیشین، از نظام قبیل‌های مادون سرمایه‌داری این کشور شاخ آفریقا، جامعه‌ی سوسیالیستی بنا کند اما به جای ساختمان سوسیالیسم به جنگ با اتیوپی روی می‌آورد و پس از شکست از اتیوپی و ناکامی از ادغام صحرای اوگادن به قلم‌رو حکومتی خود، که با کاهش کمک‌های شوروی پیشین هم راه است، میدان را به حریف اتیوپیایی خود می‌سپارد و مارکسیسم لنینیسم را با اسلام مدل سعودی که به اعتبار پشتوانه‌ی پتrodollar چرب تر است، تاق می‌زند.

تداوم خشک‌سالی و فساد مالی و اداری در اتیوپی تحت رهبری هیلاسلاسی، میدان را برای مانور نظامیان این کشور آماده می‌سازد و پس از یک سری کودتا و ضد کودتا، سرانجام نظامیان این کشور به رهبری منگیستو هایلهماریام، با برکناری هیلاسلاسی پادشاه کهن سال این کشور و اعلام جمهوری دموکراتیک در پرتو گسترش مد انقلاب و پیش روی انقلاب در قاره‌ی آفریقا، راه ناتمام سومالی را در پیش می‌گیرند و در صدد بر می‌آیند تا از کشورهای فرزند و گرفتار خشک‌سالی‌های مداوم، لایند سوسیالیسم گرسنه‌گان بر پا سازند. تجربه‌ی شکسته‌خورده‌ای که پیش از این در سودان، یمن، سوریه، عراق و شماری از دیگر کشورهای جهان به نمایش درآمده و ناکامی خود را به ثبت رسانیده است.

11 - دموکراسی و امپریالیسم

اما جدای از بود و نبود جنگ سرد، جدای از رقابت‌ها و مدها، دلیل وجودی جهان امپریالیستی، تداوم غارت‌گری و تشدید سیاست استثمار و بهره‌کشی از انسان است که ورای استثمار کارگران و زحمت‌کنشان خودی، استثمار کشورهای گسترش نیافته و انحصار بازار در سرتاسر جهان را هم در بر می‌گیرد و بر این محور در چرخش است. از این روی، با پایان جنگ دوم جهانی، جنگی که با ظهور سه قدرت جدید امپریالیستی، آلمان، ژاپن و ایتالیا، بر سر تقسیم دوباره‌ی مستعمرات و بازارهای جهان رخ داد؛ از آن جا که با شکست دولت‌های فاشیستی آلمان، ایتالیا و ژاپن، تصرف بازار و تقسیم بازار جهانی به پایان نمی‌رسد و رقیب پرتوان اتحاد شوروی و اردوگاه سوسیالیستی از ویرانه‌های جنگ سر بر می‌آورد و بخشی از بازار را در اختیار دارند. در رقابت با آنان، فشار سیاسی، اقتصادی و نظامی ایالات متحده‌ی آمریکا به عنوان ابرقدرت برتر و هم‌پیمانان امپریالیستی‌اش، بر کشورهای گسترش نیافته و نواستقلال، برای مرزبندی با قدرت نواخته‌ی سوسیالیستی در پنج قاره‌ی جهان مرزی نمی‌شناسد، فشاری که گاه و بی‌گاه، با ضرورت و بدون ضرورت، تا مداخله‌ی نظامی پیش می‌رود و با مداخله‌ی آشکار نظامی و یا سازمان دادن کودتاها و ضد کودتاها، به سرنگونی رژیم‌های ناخوشایند می‌انجامد.

با سرنگونی رژیم‌های ناخوش‌آیند و روی کارآمدن رژیم‌های وابسته و گوش به فرمان، مدل‌ها شتابان جا به جا و چهره‌ها، شتابان تر از مدل‌ها جای‌گزين می‌شوند. بخشی از توده‌های خاموش، با نوقدرتان کنار می‌آیند و به حزب آرامش می‌پیوندند و بخش نا هم ساز و مبارز، با اعلام مخالفت با نوقدرتان و پای بندی بر اصولیت خویش، و پرهیز از مدرگرانی به استقبال خطر می‌شتابند.

سرنوشت کشور دوستان میلیونی بزرگی مثل اندونزی، البته دوستان میلیون در برهه‌ی زمانی کودتا، و رئیس‌جمهوری «سوکارنو» به عنوان یکی از بنیان‌گذاران «کنفرانس بانگو» و تشکیل «بلوک غیر متعهدها»، که با کودتای خونین ژنرال سوهارتو در 1965 و کشتار دو تا سه میلیون نفر از مخالفان چپ‌گرا و کمونیست به بلوک غرب می‌پیوندند، نمونه‌ی بارزی از تجاوز ابرقدرت آمریکا است!

پیش از کودتای آمریکایی در اندونزی، کودتای آمریکایی - انگلیسی در ایران علیه دولت قانونی دکتر مصدق در 1953 و کودتای نظامی آمریکا علیه دکتر «آرنبز» رئیس‌جمهور قانونی گوتمالا در 1954 با چاشنی دموکراسی و جلوگیری از افتادن این کشورها به پشت پرده‌های آهتین به اجرا در می‌آید.

هر سه کشور ایران، گواتمالا و اندونزی، که پیش از کودتای آمریکایی از دموکراسی نسبی برخوردارند و در هر سه کشور، کم و بیش، آزادی مطبوعات، انجمن‌ها و احزاب سیاسی برقرار است و هر سه

کشور، از شمار دولت‌های ناوابسته، و غیر متعهد هستند و در سیاست جهانی و تداوم جنگ سرد، با پرهیز از وارد شدن به بلوک بندی‌های سیاسی و نظامی از سیاست بی‌طرفی پی‌روی می‌نمایند؛ در پی رخ داد کودتای آمریکایی، تحت رهبری کارگران دست‌نشانده‌ی امپریالیسم، دست از سیاست بی‌طرفی بر می‌دارند و به دسته بندی‌های سیاسی - نظامی غرب می‌پیوندند و در بازار جهانی امپریالیستی جذب و ادغام می‌شوند.

در هر سه کشور، روش بی‌طرفی و موازنه سیاسی منفی یا مثبت، در سیاست جهانی، جای خود را به مدل غربی ضد کمونیستی و مبارزه با اردوگاه سوسیالیستی می‌سپارد و سرکوب آزادی‌های سیاسی، ممنوعیت فعالیت احزاب و انجمن‌های مردمی، بازداشت مخالفان و سیاست سرکوب و خفقان، فضای سیاسی کشور را در بر می‌گیرد و جای شگفتی هم نیست که همه‌ی این جنایت‌ها و تجاوزها، به نام دموکراسی، دفاع از ارزش‌های دموکراسی و مبارزه با دیکتاتوری انجام می‌گیرد. به بیان روشن‌تر، برچیدن بساط دموکراسی در کشور، با کاربرد خشن‌ترین شیوه‌های سرکوب و عریان‌ترین وجه دیکتاتوری، تحت عنوان دفاع از دموکراسی و ارزش‌های جهان آزاد!

هر سه کشور یاد شده، در برابر این سیاست، تاوان سنگینی می‌پردازند.

در طی پنج دهه در گواتمالا، چندین کودتای پیاپی روی می‌دهد و طی سه دهه جنگ داخلی و تجاوز آشکار نظامیان و راست‌گرایان مسلح و سازمان یافته از جانب سیا، بیش از صد هزار تن از بومیان سرخ‌پوست و نیروهای انقلابی و دموکرات جان خود را از دست می‌دهند.

در ایران جدای از بیست و پنج سال دیکتاتوری خونین محمدرضا شاه، دربند کشیدن هزاران نفر، شکنجه و کشتار مخالفان، راه برای عروج روحانیت شیعه هم وار می‌شود.

کودتای خونین اندونزی هم، جدای از کشتار میلیونی کمونیست‌ها و نیروهای مردمی، دیکتاتوری، خشن، فاسد و سرکوب‌گرایانه‌ی سی ساله‌ی سوهارتو را به دنبال دارد. در نقش تباهی این کودتا، همین بس، که اوضاع سیاسی و دامنه‌ی آزادی‌های سیاسی و مدنی در این کشور هنوز به وضعیت پنجاه سال پیش، یعنی برش کودتای آمریکایی بر نگشته و رئیس‌جمهور کنونی، شخصیتی است که در سمت بزرگ‌ترین مقام امنیتی حکومت فاسد سوهارتو، بزرگ‌ترین نقش را در کشتار کمونیست‌ها و نیروهای دموکرات ایفا نموده است.

در کشور شبه دموکراتیک شیلی، در آمریکای جنوبی، که تحت سیطره‌ی آمریکا و تراست بزرگ "آی تی تی" است بر اثر مبارزات کارگری و احزاب چپ، سرانجام شرایط برگزاری یک انتخابات آزاد فراهم می‌شود و "دکتر سالوادور آلنده" سوسیالیست، در صدر یک بلوک خلقی با ترکیبی از کمونیست‌ها، سوسیالیست‌ها و دموکرات‌ها، در سمت رئیس‌جمهور برگزیده در یک کشور دموکرات و آزاد، برای تأمین منافع ملی، با قانون ملی ساختن منابع کانی، به انحصار دیرینه‌ی تراست بزرگ "آی تی تی" بر صنایع مس شیلی و فرمان‌روایی بر این کشور پایان می‌دهد و در صدد است برنامه‌ی جبهه‌ی خلق برای ایجاد یک نظام سوسیالیستی را به شیوه دموکراتیک و مسالمت‌آمیز پیش ببرد. اما پیش از پایان یافتن دوره‌ی شش ساله‌ی قانونی ریاست جمهوری، با کودتای خونین ژنرال پینوشه، که از جانب "سی آی آی" هدایت می‌شود در سپتامبر 1973، ناکام می‌ماند.

با مرگ دل‌خراش آلنده و چند هزار تن از کمونیست‌ها و رهبران سیاسی و سندیکایی، نخستین تجربه‌ی سوسیالیسم دموکراتیک، توأم با آزادی و استقلال ملی ناکام و ناتمام می‌ماند. ممنوعیت فعالیت احزاب و انجمن‌های سیاسی و سانسور مطبوعات به اجرا در می‌آید. هفده سال بساط خشن سرکوب و دیکتاتوری نظامی، اعدام‌های گسترده، بازداشت ده‌ها هزار تن و شکنجه سیستماتیک آنان پی‌آمد این کودتای خونین است.

"هنری کیسنجر"، در سمت مشاور امنیتی و وزیر امور خارجه در کابینه ریچارد نیکسون رئیس‌جمهور وقت ایالات متحده، ضمن پشتیبانی و تأیید کودتای خونین پینوشه، اظهار تاسف می‌نماید که کودتا چند روز دیر به وقوع پیوسته است. این اظهارات گستاخانه و دخالت گستاخانه، به نوبه‌ی خود نمونه‌ی دیگری است از دخالت‌های آشکار برای تحمیل مدل سیاسی غربی و تأمین سود انحصارات امپریالیستی! از نمونه‌ی کودتاها ریز و درشتی که در ده‌ها

کشور بزرگ و کوچک جهان، به بهانه ی دفاع از آزادی و دموکراسی، به نام رسوای سازمان های جاسوسی عرب ثبت تاریخ است.

کودتائی مشابه، کودتای شیلی، و به مراتب خشن تر وحشتناک تر از آن، هم زمان در کشور آرژانتین روی می دهد و رهبران کودتا، از میان انبوه زندانی سیاسی، بیش از سی هزار تن از کمونیست ها و دست اندرکاران سندیکاها کارگری را با هواپیما به ژرفای اقیانوس پرتاب می کنند تا خوراک نهنگ ها شوند و بیست سال زمان لازم دارد تا با پی گیری مادران فرزند از دست داده، که در میدان "مایا" در "بنونس آبروس" گرد می آیند، دولت های پس از کودتا، این شیوه ی دمنمشی مزدوران امپریالیسم را اعتراف و گزارش کنند.

کودتاهای خونین و کشتن رهبران سیاسی آزادی خواه و سندیکاها کارگری و روشن فکران انقلابی، همه جا با شعار دفاع از آزادی و دموکراسی و جلوگیری از پرتاب شدن به پشت پرده های آهنین توجیه می شود و در پی هر کودتا، و روی کار آمدن غرب گرایان، تب غرب گرایی در رسانه های وابسته بالا می گیرد و آوازه گری دموکراسی خواهی دروغین، پیوستن به جهان به اصطلاح آزاد و دفاع از دموکراسی و بازار آزاد رایج می شود.

آنانی که در دنیای دموکراسی از جنایت استالین و سوسیالیسم دم می زنند، حتی یک بار هم بر زبان نمی آورند که به نام دموکراسی و دنیای آزاد، چه جنایت هائی صورت می گیرد. جنایت هائی که هنوز هم با شدت و پی گیرانه در جهان ادامه دارد. پشتیبانی ایالات متحده ی آمریکا و هم پیمانان غربی از گروه های جهادی افغانستان، که به بهانه ی مبارزه با شوروی با ویرانی شهرها و روستاها، صدها هزار تن از مردم افغانستان را به خاک و خون کشیدند و طالبان و "ال قاعده"، که جنایات بی شماری در افغانستان به بار آوردند و دیرتر برای آمریکا شاخ می شوند، اشغال نظامی عراق که در ده سال گذشته مرز یک میلیون قربانی برجای نهاده و هنوز هم کشوری است بی سامان و گرفتار جنگ داخلی و کثیف شیعه و سنی، یا سرنگونی قهرامیز رژیم قذافی و سپردن حکومت به اسلام گرایان در لیبی و مداخله ی آشکار و پنهان در سوریه و برپائی جنگ سنی - علوی، نمونه های بارزی از این دموکراسی خواهی غربی هستند.

در پایان چهار دهه جنگ سرد که زوال کشورهای اردوگاه سوسیالیستی بلوک شوروی را در پی دارد، بازگشت به دوران سرمایه داری، آن هم روی آوردن به بدترین نوع شیوه ی سرمایه داری، یعنی سرمایه داری مافیائی، بوروکراتیک، سرمایه داری متکی بر فساد دولتی، قاچاق مواد و فحشا، به عنوان کشف بازار آزاد، اقتصاد متکی به بازار آزاد و دموکراسی متکی بر بازار و اقتصاد آزاد تبلیغ می شود. دمیدن بر ساز ناسیونالیستی، جنگ ناسیونالیستی و دخالت آشکار قدرت های امپریالیستی، پشتوانه ی گسترش این نوع سرمایه داری در جهان است.

با روی کار آمدن گورباچف در اتحاد شوروی پیشین، و گشودن غده های چرکین جامعه ی بحران زده ی جمهوری های اتحاد شوروی، در پرتو سیاست پروستریکا و گلاسنوست، بازسازی، شفافیت و علنیت، که البته خبری از بازسازی، شفافیت، تجدید سازمان اقتصادی و اجتماعی و به میدان آوردن کارگران و زحمت کشان، در کار نیست و پی آمد این سیاست، تشدید بی تفاوتی توده ها، زوال کشورهای اردوگاه سوسیالیستی و روی آوردن سران، به اقتصاد آزاد و میدان دادن به جریان های مافیائی را سبب می شود. در عین حال بی اعتباری جهانی سوسیالیسم و بی آینده گی نظام سرمایه داری دولتی در قالب سوسیالیسم واقع موجود را با خود دارد و آوازه گری در باره ی بی هوته بودن انقلاب را!

با زوال اردوگاه سوسیالیستی، آوازه گری برای بی هوته بودن انقلاب وجه بارزتری می یابد، زیرا دامنه ی خشونت رژیم های به اصطلاح انقلابی از نوع جمهوری اسلامی، سوریه، عراق، برمه، اتیوپی و ... که همه گی خود را انقلابی می دانند و به نحوی طلیعه دار انقلاب، برای پرهیز از سقوط شدت بیش تر می یابد و احزاب سوسیالیست کشورهای اردوگاهی نیستند که حکومت را به آسانی رها و قدرت را به جریان های استحاله یافته ی بورژوائی واگذار کنند. با تشدید فشار جهان سرمایه داری و در صدر آن ایالات متحده آمریکا، بر این حکومت ها، تب انقلاب هم، مثل تب سوسیالیسم فروکش می نماید و انقلاب های خونین پیشین جای خود را به انقلاب های مخملی در خط آمریکا می سپارد! اما آن گاه که از انقلاب های مخملی کاری ساخته نیست، اقدام به کودتا، شورش داخلی و یا تهاجم خارجی به کار بسته می شود!

کشورهای اردوگاه سوسیالیستی از مجارستان تا لهستان و از آلمان دموکراتیک تا اتحاد شوروی، یکی پس از دیگری، یا با یک انقلاب

مخملی، یا کودتای حزبی و کاخی فرو می ریزد، سوسیالیسم و انقلاب، جای خود را به بازار آزاد و دموکراسی غربی می سپارد و سیستم تک حزبی، به نظام پارلمانی چند حزبی!

جهان سرمایه داری به سر رسیدن دوران انقلاب و سوسیالیسم و جاودانه گی دموکراسی بازار آزاد را جشن می گیرد و تقسیم دوباره ی جهان، در پرتو سیاست نولیبرالی در دستور کار قرار می دهد. با فراگیر شدن، دموکراسی بازار آزاد، این بار تب دموکراسی گرایی، آن چنان مد می شود که ضد دموکرات ترین جریان ها و ضد دموکرات ترین چهره ها هم خود را دموکرات جا می زنند. میخائیل گورباچف که از کادرهای برجسته ی "کا گ ب" است در سمت دبیرکل حزبی و عضو پلیت بوروی حزب کمونیست اتحاد شوروی و رئیس کنگره ی خلق و رئیس جمهور این کشور و "بوریس یلتسین"، از کادرهای برجسته ی حزبی و شهردار شهر مسکو، هر دو یک شبه دموکرات می شوند و هوادار دموکراسی بورژوائی و اقتصاد بازار آزاد!

تنها گورباچف و یلتسین نیستند که یک شبه دموکرات می شوند. "شواردنازه گرجی تبار"، کادر برجسته کا گ ب و عضو پلیت بوروی حزب کمونیست و رهبر حزب کمونیست در جمهوری گرجستان هم در مقام وزارت امور خارجه اتحاد شوروی و نیز در سمت دلالی اتحاد دو آلمان، یک شبه دموکرات می شود و همین طور است "حیدر علی یف" در آذربایجان، "نظربایف در قزاقستان" و ... همه مهره های کارکننده ی حزبی و پلیسی در همه ی جمهوری های سوسیالیستی پیشین، به یک باره جامعه عوض می کنند. جامعه سرخ انقلابی و رداک سوسیالیستی از تن خارج و قبا ی زرد سرمایه داری بر دوش!

یلتسین، با تجزیه ی اتحاد شوروی پیشین، گورباچف را پی کارش می فرستد و خود با مشت آهنین، بستن پارلمان به توپ، با همان روش های قدیمی سر از صندوق های رای در می آورد و در اندک زمانی تمام دارائی های شوروی پیشین را به چوب حراج می گذارد، یک دهه بر روسیه ی سرمایه داری شده فرمان روائی می کند و در نقش یک میلیارد پدرسالار، یک نظام مافیائی ویژه را سازمان می دهد تا پس از وی جامعه دچار آشوب نشود و سلف وی، "ولادیمیر پوتین" بتواند به همان شیوه بر فدراسیون روسیه فرمان روائی کند.

"نظربایف"، پس از بیست و پنج سال، هنوز هم فرمان روائی مطلق قزاقستان است و "کریم اف" که مخالفین اش را در روغن داغ می اندازد، رئیس جمهور دائمی ازبکستان! زیرا هم، با آمریکا هم پیمان است و هم با روسیه! "الهام علی یف در باکو جانشین پدر است و "امام علی رحمان اف" رئیس جمهور بیست ساله ی تاجیکستان! و هر کدام هم با همان خشونت گذشته فرمان می رانند و با همان دوز و کلک های گذشته سر از صندوق های رای در می آورند. تنها تفاوت محسوس با گذشته در این است که در گذشته رهبران و کادرهای برجسته ی حزبی و اداری، پنهانی و به میزان محدود، دست به زدنی می زدند، اکنون در پرتو پشتیبانی جهان سرمایه داری، آشکارا، در مقیاس بزرگ و به نام بازار آزاد و تجارت آزاد و مشارکت در تجارت، غارت می کنند، آشکارا باج و خراج می گیرند، فساد را ترویج می دهند و همه را هم با حساب دموکراسی و بازار آزاد می گذارند.

دگرذیبی نظام های سرمایه داری دولتی به نظام های سرمایه داری آزاد و کناره گیری دولت ها از مباشرت در امر اقتصاد برای بیشینه ی شهروندان، نه مزایای سرمایه داری دولتی پیشین را دارد و نه مزایای برخورداری از امکانات رفاه اجتماعی در دولت های رفاه و بورژوا - دموکرات های غربی را، نه از کمک های دولتی و خدمات اجتماعی و همه گانی خبری است و نه از امکانات دولتی گذشته و نه از آزادی های سیاسی و اجتماعی به مفهوم غربی!

با گسترش تب دموکراسی و انقلاب مخملی! اینک در هر کجای جهان که جنبشی به پا می شود، این پرچم بازار آزاد، و دموکراسی پارلمانی است که پیشاپیش، به اهتزاز در می آید! اما دموکراسی ابزاری، که بسیاری در پای کوتل آن سینه می زنند، قیله ی جدیدی نیست که انسان آگاه امروزی را فریب دهد. زیرا دموکراسی ابزاری در دو دهه ی گذشته، آن چنان رسوائی به بار آورده، که از جانب خودی ها هم به زیر پرسش در آمده است.

سرنوشت دردناک مردم افغانستان و عراق، پس از اشغال این کشور توسط ارتش های امپریالیستی بریتانیا و آمریکا و سرنگونی قهرامیز قذافی در لیبی توسط ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و فرانسه و نیز دخالت همه جانبه ی آمریکا و ناتو در برپائی جنگ داخلی در سوریه و هم در جمهوری اکراتین بی نیاز از استدلال، نقطه ی پایانی خواهد بود بر دموکراسی ابزاری و صدور این نوع پارلماناریسم و برپائی پارلمانی دست پروده در پرتو آن!

این نوع صدور دموکراسی، بهانه ای است برای مداخله ی خارجی در امور سایر کشورها، برای دست یابی به بازار و تجدید تقسیم بازار جهانی و کودتا ساختن دست رقیبان!

ایالات متحده ی آمریکا، با اشغال عراق و واگذاری امور عراق، به شیعیان عراق، بر نفت و گاز این کشور چنگ می اندازد و با بستن قراردادهای بلند مدت و حضور دائمی انبوهی از کارگزاران خود، در این کشور، دست رقیبان را از منابع بی کران نفت و گاز این کشور کوتاه می سازد و با اشغال لیبی، توسط نیروهای ناتو، حریفان چینی، روسی و حتا ترک را از میدان به در می سازد و دعوای اصلی در اوکراین هم کوتاه ساختن نفوذ روسیه در این کشور است.

نکته ی بسیار با اهمیت در دگرگونی های استتاله ای بیست و پنج سال گذشته که تحت سیاست جدید نئولیبرالی و سیاست دموکراسی و بازار آزاد در چند دوجین از کشورها به اجرا در می آید و هدف مند، پیش می رود، آشکار شدن بازار دزدی، رشوه و غارت گری است که از جانب قدرت های امپریالیستی دیکته و از جانب کارگزاران آنان به اجرا در می آید.

اگر در گذشته ای نه چندان دور، بساط رشوه خواری و دریافت پورسیات مخفی، یا نیمه مخفی بود، امروزه علنی است. اگر در گذشته، میلیاردرها، تنها در آمریکا قد علم نموده، به میدان رقابت سیاسی می آمدند و سمت های حساس سیاسی و دیپلماسی را تصرف می نمودند، امروزه در سرتاسر جهان عرض اندام می کنند و کسی نمی پرسد چرا؟

بیست و پنج سال است که یک میلیارد مافیائی به نام "برلسکونی" چون اختاپوس بر سر ایتالیا خیمه زده و سرنوشت ایتالیا را رقم می زند. میلیاردری که بی گمان در پیوند تنگاتنگ با مافیا، بر چند شبکه ی تلویزیونی، چند روزنامه و باشگاه های فوتبال، دست انداخته، و هنوز هم در قاچاق مواد و روسپی گری دست دارد و با گستاخی از ویلای شخصی خود یک روسپی خانه ساخته است. آخر نباید به ریش این دموکراسی که نمی تواند یک مافیائی را مهار کند، خندید.

خانم "جولیا تمشکنو" از رهبران انقلاب نارنجی سال 2008 اُکراین و نخست وزیر پیشین این کشور، که موهای اش را مثل یک دختر چهارده ساله آرایش می کند، با چنگ انداختن بر بازار نفت اُکراین در دوران نخست وزیر بر ثروت میلیاردری اش می افزاید و به همین جرم در زندان به سر می برد، به مثابه قهرمان ملی از زندان آزاد می شود تا پس از برکناری رئیس جمهور پیشین "ویکتور یانوکویچ" در آینده ای نزدیک به مقام ریاست جمهوری برسد، و کسی نمی پرسد خانم محترم! ثروت یک میلیارد و دو بیست و پنجاه میلیون یوروی شما از کجا آمده است. و جالب تر این که رقیب اصلی وی که نام "وانوکویچ" در انتخابات احتمالی آینده که قرار است در ماه مه ی امسال برگزار شود، به نوبه ی خود یکی دیگر از میلیاردرهای به اصطلاح یک شبه است که هزینه اعتصابات چند ماهه اخیر میدان استقلال اوکراین را هم به تنهایی پرداخت نموده، میلیاردری که مثل برلسکونی در ایتالیا، بر شبکه های تلویزیونی مالکیت دارد.

به بیان روشن تر، در دوران دموکراسی ابراری، آن چنان در فضیلت سرمایه سخن می گویند و آن چنان برای کسب پول و ثروت های آن چنانی آوازه گری می شود، که دارنده گان سرمایه های کلان، جدای از این که چه گونه به سرمایه های کلان دست یافته اند، قبیله ی آمال توده ها هستند. از چین به اصطلاح کمونیست که ثروت مند شدن را انقلابی می داند، تا قلب آفریقای سوزان، و از کشورهای سوسیالیستی پیشین، تا اروپای مهد دموکراسی، این نومیلیونرها و نومیلیاردرها هستند که از صندوق های رای بیرون می آیند.

امروزه، در میان شهروندان، این چنین آوازه گری می نمایند که گزینش تازه به دوران رسیده ها و یک شبه میلیاردرها و میلیونرها، به ترین ایده ال است. ثروت مند ان مطمئن ترند زیرا نیازی به دزدی، رشوه و چپاول درآمدهای کشور ندارند. حال آن که ذات این چنین سرمایه ها، از دزدی و چپاول اموال عمومی است و خمیره و ذات چنین سرمایه دارانی، فساد مالی و تباهی اجتماعی! در اندک زمانی از هیچ به همه جا رسیدن و یک شبه ثروت مند شدن، جز از راه دزدی و چپاول ممکن نیست و اینان بر مقام های سیاسی تکیه می زنند تا هم حافظ سرمایه های شان باشند و هم این که بر حجم آن بیفزایند.

12 - دموکراسی سوسیالیستی

تیبورمند، روشن فکر سوسیال دموکرات مجاری - اتریشی، پنج دهه پیش از این کتابی نوشت تحت عنوان "دنیای ممکن" که توسط خلیل ملکی با نام مستعار "ب - مهرگان" یعنی باشگاه مهرگان در تهران انتشار یافت.

تیبورمند گریخته از نظام استالینیستی مجارستان، کتاب خود را با اشاره به جنگ مرزی دو کشور بزرگ آسیا، یعنی هند دموکراتیک و چین کمونیست در سال هزار و نهصد و شصت و دو آغاز می نماید که ارتش چین در طی چند روز، شکست سختی بر ارتش هند وارد می آورد. حال آن که هر دو کشور یکی در سال چهل و هفت به استقلال می رسد و دیگری در سال چهل و نه! و اگر چه چین هم مثل کشور ما ایران، هر گز به استعمار تمام عیار بیگانه گان در نمی آید. اما مثل ایران، بیش از یک سده، کشوری نیمه مستعمره، نیمه فئودالی است و میدان تاخت و تاز قدرت های امپریالیستی، از فرانسه و بریتانیا و آلمان، تا ژاپن و آمریکا، و با پیروزی کمونیست ها در سال هزار و نهصد و چهل و نه است که استقلال کامل خود را به دست می آورد.

آن چه که برجسته گی کشور چین را در جنگ مرزی با هند نشان می دهد، توان رزمی و پشتوانه ی تدارکاتی ارتش سرخ تحت فرماندهی مارشال "چوته" وزیر دفاع چین است در برابر ناتوانی ارتش هند، ارتشی که یادگاری است از دوران استعمار و نظامیانی که در جنگ دوم جهانی برای انگلیس جنگیده اند.

سرابی که تیبورمند سوسیال دموکرات ضد اردوگاه سوسیالیستی و خلیل ملکی ضد شوروی، ضد حزب توده، به عنوان دنیای ممکن و ارتقای دهقانان به سوسیالیسم می دیدند، بی گمان به تحقق نیویست و امروزه، پنجاه و دو سال پس از این جنگ مرزی، اگر چه اختلاف سطح زنده گی مردم دو کشور، هند مبتنی بر دموکراسی و چین مبتنی بر دیکتاتوری سرخ هم چنان فاحش است و وضعیت فلاکت بار حاکم بر میلیون ها نفر از مردم هند، در چین دیده نمی شود، اما همان طور که دموکراسی پارلمانی نتوانسته است به زنده گی میلیون ها نفر از توده های تهری دست هند سر و سامانی بدهد، جهان ممکن سوسیالیسم دهقانی چین و نظام مائوی دورانی پس از انقلاب دهقانی و انقلاب فرهنگی هم نتوانسته است، انسان نو و دنیای ممکن انسان امروزی، یا دنیای آرمانی را بسازد و اگر هم دگرگونی آشکاری در چین امروز پدید آمده، نشانه ای از سیاستی دیگر و اقتصادی دیگر را با خود دارد.

بی گمان امید بستن به سوسیالیسم دهقانی و بنای جامعه ای اشتراکی، بدون زیربنای سوسیالیستی و اقتصاد صنعتی مدرن، آن چنان روایی است که امید بستن به دموکراسی پارلمانی برای حل مشکلات بی پایان میلیون ها شهروند درمانده و گرفتار هند، پاکستان، بنگلادش، یمن و چند دوجین از کشورهای آفریقائی، آسیائی و آمریکای لاتین و حتا اروپا، که با گرسنه گی، بی آبی، بیماری، بی کاری و بی درمانی دست به گریبان اند!

آخر چه گونه ممکن است که به نام دموکراسی و تقدس سرمایه، دست استثمارگران را برای غارت و چپاول باز گذاشت و گرسنه گان را در روستاهای ماقبل تاریخ، و شهرهائی که به روستا شباهت دارند، به حال خود وا گذاشت؟

از این روی، سوسیالیسم به عنوان نظام جانشین سرمایه داری و تنها بدیل ممکن، نمی تواند از نظام سرمایه داری عقب مانده تر باشد و نتواند در همه ی حوزه ها، از فلسفه ی زنده گی، تا دانش و پیش رفت های علمی، و از فن آوری صنعتی، تا سیاست و اقتصاد و از جمله، مقوله ی آزادی و دموکراسی، از نظام بورژوائی فراتر نرود.

در جهان امروز تنها یک دموکراسی می تواند واقعی باشد و رویای دموکراسی تنها در تحت یک شرایط می تواند به حقیقت به پیوندد و آن هم در پیوند تنگاتنگ با یک نظام دموکراتیک سوسیالیستی و در شرایط تحقق برابری اقتصادی و مالی همه ی شهروندان!

آیا این خواست انسان آرمان خواه در زمانه ی ما، که کم از زمانه ی عسرت نیست؛ فرایندی است قابل وقوع و در حال شدن، یا سرابی در برهوت ناکجا آباد؟ پاسخ ها می تواند متضاد باشد و هر کس از دیدگاه خود، از باور خود، و از موضع کنونی و طبقاتی خود به آن پاسخ دهد!

کسانی به این پرسش، با پرسش دیگری پاسخ منفی می دهند که آیا تجربه ی هفتاد سال نظام سوسیالیستی در شوروی پیشین و تداوم آن در چین، ویتنام، کره و کوبا، کافی نیست که ما دنبال سراب راه نیفتیم و این تجربه ی صد ساله، نشانه ای از باطل بودن این رویا

و این خیال خام نیست؟ اما در نقطه ی مقابل کسانی هم هستند که با توجه به بن بست کنونی نظام سرمایه داری، با بحران های متناوب اش و خانه خرابی میلیاردها انسان در پرتو این نظام، بدیل سوسیالیست را هم چنان تنها بدیل ممکن سرمایه داری و تحقق نوع دیگری از دموکراسی می دانند. نوع دیگری از دموکراسی با مداخله ی فعال همه ی شهروندان!

اما نقد تجربه ی سوسیالیستی در یک سده ی گذشته، و خلع ید از خلع ید کننده گان، در مجموعه ای از کشورهای جهان، و برقراری یک سیستم برنامه ریزی متمرکز، اما ناتمام، نارسا و دیوان سالار در آن ها، به تحقیق تأییدی است دایر بر شدن و به واقع پیوستن این بزرگ ترین آرمان تاریخ بشری! به بیان روشن تر، حذف مناسبات نابرابر و برتری جویانه و جای گزینی آن با مناسباتی سالم تر و عادلانه! حذف مناسباتی که از اندک شماری از شهروندان، شخصیت فراقانونی می سازد و از انبوهی از انسان ها، شهروند درجه ی دو و درجه ی سه! آرمان بزرگ انسانی، تنها و تنها در برقراری دموکراسی در یک نظام سوسیالیستی ممکن است!

نقد نظام های سوسیالیستی گذشته و سوسیالیسم واقع موجود، نشان از آن دارد که از خود بیگانه گی شهروندان و انبوه مزدبگیران را در فقدان دموکراسی نمی توان انکار نمود.

اگر بر کشورهای اردوگاهی نقدی است نه به سبب سمت گیری سوسیالیستی آنان؛ که به سبب هم خویشی آنان است با نظام سرمایه داری و روش های مدیریت سرمایه داری؛ زیرا در کشورهای سوسیالیستی هم، همانند نظام های دموکراسی بورژوازی، کمیته ی کوچکی از مهره های حزبی و فن سالاران هستند که به نمایندگی از توده های خاموش سکان امور را در اختیار دارند. برنامه ریزی اقتصاد سوسیالیستی در اختیار پیشینه ی کارگران، دهقانان و زحمت کشان شهر و روستا نبود و یا نیست که به شکوفائی برسد و در غیبت پیشینه ی شهروندان از صحنه ی برنامه ریزی و تصمیم گیری است، که یک کمیته ی حزبی - امنیتی سکان هدایت کشتی را در اختیار دارد و طبیعی می نماید که این کشتی را بر گل نشیند، همان طور که زمان درازی است که کشتی دموکراسی بر گل نشسته!

شاید چندان هم تصادفی نیست که سبک کار در هر دو نظام رقیب شباهت تام دارند. در دموکراسی غربی، توده ها در نقش ماشین رای ظاهر می شوند و سرنوشت خود را به نخبه گان می سپارند تا با انکشاف سیاست بازار آزاد به مشکلات جاری آنان بپردازند و در سوسیالیسم واقع موجود، توده ها سرنوشت خود را به اندامان حزبی می سپارند و اندامان حزبی به نخبه گان حزب و نخبه گان حزب، به نخبه گان امنیتی و فن سالاران ممتاز، و این نخبه گان حزبی هستند که به نمایندگی از کارگران و زحمت کشان برنامه ی اقتصاد سوسیالیستی را بر فراز سر آنان تدوین و به اجرا در می آورند.

در نظام سوسیالیستی آینده، حکومت نخبه گان، جای خود را به توده های زحمت کش می سپارد و دموکراسی نماینده گی، جای خود را به مداخله ی مداوم همه گانی!

6 اردیبهشت 1393



بحران اوکراین

« تزار » عاصی و واکنش

فرصت طلبانه غرب!

هیات تحریریه سایت راه کارگر

بخش اول

برای ارزیابی حوادث پیرامون کریمه نگاهی به تاریخ معاصر اوکراین ضروری است. اوکراین مستقل امروز و روسیه دارای سیاستها و کدورت های ملی هستند که بخشا ریشه در تاریخ این کشورها دارد.

سالها تلاش برای استقلال

اوکراین که از میانه صده 1600 تا انقلاب اکتبر روسیه بین امپراتوری اتریش - مجار و روسیه دست بدست می شد، سرانجام پس از انقلاب اکتبر مستقل شد و جمهوری خلق اوکراین نام گرفت (1) حکومت مستقل اوکراین عملاً توانست تنها تا سال 1919 به حیات مستقل سیاسی خود ادامه دهد. اگرچه بقای دولت مستقل اوکراین تا 1921 در تاریخ ثبت گردیده است، اما در عمل بخش عظیمی از این کشور توسط ارتش سرخ در سال 1919 اشغال شد و نام "جمهوری شوروی سوسیالیستی اوکراین" بر آن گذارده شد و سرانجام در سال 1922 اوکراین رسماً به اتحاد شوروی ملحق گشت. از عوامل مهمی که موجب سرنگونی دولت مستقل اوکراین شد می توان از دخالت دولت لهستان از یک سو و جنگ داخلی و حمله نظامی بلشویک ها به این کشور نام برد. پیوستن بخش اعظم قزاقهای اوکراین به ارتش سرخ روسیه، یعنی همان ارتشی که قزاقهای اوکراین سالها در آن خدمت کرده بودند، نتیجه ای نداشت جز سرنگونی دولت نو پای این کشور. اما هواداران دولت سرنگون شده ماهها در غرب کشور مقاومت کرده و دست به اقدامات چریکی زدند. این نیروها سرانجام پس از شکست کامل در سال 1921 به لهستان عقب نشینی کرده و دست به تشکیل دولت ملی در تبعید زدند. (2)

از سال 1922 تا 1930 هزاران روشنفکر اوکراینی به نام "ضد خلق" و "ضد انقلاب" تیرباران شدند و تاکید بر ادبیات و فرهنگ اوکراینی جزو مصادیق ناسیونالیسم و ضدیت با شوروی قلمداد می شد. اتهامی که حکمی بجز اعدام یا تبعید نداشت. حدود 100 هزار خانواده زمیندار به اجبار به سبیری و کازاخستان تبعید شدند و شیرازه جامعه فنودالی اوکراین از هم پاشیده شد و بر جای آن کالخوزها و ساوخوزها پای گرفتند. مبارزه با کولاک ها (7) و جایگزینی سیستم کشاورزی جدید به آسانی به نتیجه نرسید. دستور استالین به کلکتیوایسئون اجباری، کشاورزی اوکراین را به نابودی کشاند و در سال های 1929-1932 منجر به یک فاجعه انسانی شد. اوکراین با آن همه سرسبزی با قحطی دست به گریبان شد. قحطی که جان 1.8 میلیون یا به روایتی دیگر تا 12 میلیون اوکراینی را گرفت (3). عکسهای تاریخی شاهد مرگ مردم از گرسنگی در خیابان های خارکیف (4) و دیگر نقاط اوکراین (5) (6) هستند. بعضی از اوکراینی ها به نقل از پدر بزرگها و مادر بزرگ های خود نقل می کنند که بعضی ها مخفیانه در شب قبرها را شکافته و برای زنده ماندن اجساد را می خوردند. تنها پس از فوریه 1933 بود که دولت استالین اقدام به فرستادن مواد غذایی به اوکراین نمود. برخی از اوکراینی ها این را گشنگی دادن عمدی روسها به مردم اوکراین تعبیر می کنند.

تنها هفت سال پس از پایان قحطی، باز موج مرگ و ترور گریبان اوکراین را گرفت. اینبار دشمن از غرب به اوکراین حمله ور شد. تنها در طول سالهای 1941-1943 نیروهای فاشیسم هیتلری 4 میلیون اوکراینی که 1 میلیون آنها یهودی بودند را در اردوگاههای مرگ به هلاکت رساند (8) و (9) و (10).

سال 1941 و زیر سایه سنگین ترور فاشیست ها "سازمان ناسیونالیست های اوکراین" با دو هدف اعلام موجودیت کرد. اول تاسیس یک اوکراین مستقل، و دوم پاک کردن این سرزمین از یهودی ها، لهستانی ها، شوروی ها و دیگر دشمنان. شعار اصلی این جریان

"اوکراین برای همه اوکراینی ها" بود. شاخه نظامی این گروه که در سال 1943 تاسیس گردید، یکی از خشن ترین گروه های فاشیستی محلی بود که در زیر سایه و حمایت فاشیسم آلمانی شکل گرفت. این نیروی فاشیستی قیام خود را "انقلاب ناسیونالیستی اوکراین" نامید. اعدام هزاران روس و یهودی توسط این گروه زخم عمیقی بر پیکر ساکنان روس تبار اوکراین بر جای گذاشته است. پس از عقب راندن نیروهای آلمانی از اوکراین، ارتش سرخ با مقاومت این نیروهای فاشیستی - ناسیونالیست روبرو شد و آنها را بشدت تار و مار کرد. این سرکوب فقط متوجه فاشیست های اوکراینی نشد و در مواردی به تنبیه ملی بدل گشت. هزاران تن تیرباران شده و بیش از 500 هزار اوکراینی تبعید شدند. (11) ، (12) و (13)

از سال 1922 که بلشویک ها اوکراین را به جمهوری شوروی ملحق کردند تا 1945 در پایان جنگ جهانی یعنی طی 23 سال بیش از 10 میلیون اوکراینی در جریان درگیری داخلی، ترور استالین، قحطی و توسط فاشیست ها جان خود را از دست داده و صدها هزار اوکراینی به تبعید فرستاده شده بودند. پس از جنگ جهانی دوم در کریمه، که هنوز بخشی از روسیه بود، نزدیک به 200 هزار تاتار در یک عملیات عظیم (که توسط 32 هزار مأمور امنیتی روسی انجام شد عمدتاً با قتل) به ازبکستان و کازاخستان تبعید شدند. تاتارها هم به شکلی ملی و به اتهام همکاری با فاشیسم تنبیه شدند. به بسیاری از تاتارها ی کریمه تنها 30 دقیقه وقت داده شد که وسایل خود را جمع و جور کنند. بر طبق آمار منتشره از سوی "کمیسیون خلقی وزارت داخله" که بعدها کا.گ.ب نام گرفت تنها از ماه مه تا نوامبر همان سال 10 هزار نفر از تبعیدی های تاتار در خشکسالی ازبکستان جان خود را از دست دادند، چرا که اصلاً ازبکستان آمادگی پذیرش تاتارهای تبعیدی را نداشت. بر طبق آمار منتشر شده تنها 1.5 سال پس از تبعید 20% از تاتارها یعنی بیش از 30 هزار نفر جان خود را از دست داده بودند. در تحقیقی که در سال 1960 صورت گرفت نشان داده شد از کل تاتارهای تبعیدی نزدیک به 46% تا پایان سال 1947 جان خود را از دست داده بودند. جرمی که استالین تاتارها را بخاطر آن تبعید نمود همکاری آنها با فاشیست ها بود در حالی که تنها حدود 9 هزار تاتار (یعنی کمتر از 4% از تاتارها) وارد نیروهای فاشیستی آلمانی برای مقابله با شوروی شده بودند. (14) و (15)

آنچه بعد از جنگ در اوکراین باقی ماند تفر اوکراینی ها از همسایه شرقی خود یعنی روس ها ، همسایه های غربی خود لهستان و آلمان و تفر روس ها از اوکراینی ها و زدن مارک فاشیست به آنها بود. آنچه برخلاف دیگر ملل شوروی اوکراینی ها را مجزا مینمود وجود اپوزیسیون سیاسی فعال اوکراینی در خارج از کشور بخصوص در کانادا بود. اپوزیسیونی بسیار راستگرا با گرایش فاشیستی.

کریمه هدیه ای که باز پس گرفته شد. هدیه ای برای آشتی ملی یا تلاشی دوباره برای دخالت روسیه در اوکراین؟

روز 27 فوریه 1954 پروادا در صفحه اول خود خبر داد که شورای عالی اتحاد شوروی در 19 فوریه 1954 تصمیم گرفته است که منطقه کریمه را از جمهوری فدراتیو روسیه جدا و به جمهوری سوسیالیستی اوکراین اعطا کند. خبر در صفحه اول کوتاه بود و دلیل این امر " نزدیکی فرهنگی، اقتصادی و شرایط مساعد حمل و نقل" ذکر شده بود. در صفحه دوم این روزنامه خلاصه ای از سخنان 6 عضو شورا و رئیس آن کلمنت وروشیلف آورده شده بود. بسیاری از سخنرانان و از جمله وروشیلف سببمین سال اتحاد اوکراین با روسیه (در سال 1654) را بهترین زمان برای ابراز این ژست برادرانه میان ملل شوروی یافته بودند. (16) اما این ادعا حقیقت نداشت. کریمه از لحاظ فرهنگی بسیار به روسها نزدیک بود. بر طبق آمار آن زمان کریمه 268 هزار اوکراینی و 858 هزار روس داشت. یعنی تقریباً از هر چهار ساکن کریمه 3 نفر روس بودند. تبعید 200 هزار تاتار هم در عمل اکثریت نسبی روسها در کریمه را بالاتر برده بود. به لحاظ اقتصادی و حمل و نقل هم نزدیکی کریمه به روسیه بیشتر بود. چرا که بزرگترین صنعت کریمه توریسم بود و تقریباً همه توریست ها هم از روسیه به کریمه می رفتند. بنظر می رسد هدف این ژست برادرانه در عمل تلاش روسیه برای بالا بردن درصد روسهای تابع اوکراین بوده باشد. همان سیاستی که در تمامی جمهوری های شوروی بکار برده شد و در نتیجه همه جمهوری های روسیه دارای اقلیت های میلیونی روس شدند.

خواست جدای کریمه از اوکراین خواست جدیدی نیست. پس از فروپاشی شوروی خواست پیوستن کریمه بروسیه مطرح شد اما بوریس یلتسین آنرا به ازاء تعهد اوکراین به بقای ناوگان نظامی روسیه تا سال 2046 مسکوت گذارد. اما روس های کریمه در 26 فوریه 1992 کریمه را رسماً جمهوری کریمه نامیدند و اعلام استقلال کردند. 19 ماه مه 1992 پارلمان کریمه در پی توافقی با اوکراین

اعلام کرد که منطقه ای خودمختار است اما تعلق به اوکراین دارد. پارلمان اوکراین هم با تغییر در قانون اساسی این کشور حق خود مختاری کریمه در چارچوب اوکراین را برسمیت شناخت.

اما تنش میان روس ها و روسیه با اوکراین با این توافق به پایان نرسید. در سال 2006 وقتی مانور مشترک ناتو و اوکراین پای کماندوهای امریکایی را به فدوسیا کشاند، کریمه شاهد تظاهرات بزرگی بود و خواست "منطقه عاری از ناتو" مطرح گشت و سرانجام پس از سالها اعتراض نیروهای ناتو و از جمله نیروهای امریکایی از کریمه خارج شدند. دولت دست راستی اوکراین سهم بسزا و مخربی در شعله ور کردن احساسات ملی روسها و اوکراینی ها بر علیه یکدیگر داشته و دارد.

رای گیری برای پیوستن کریمه به روسیه و موضع غرب

اقدام سریع روسهای کریمه در رایگیری، هماهنگی با روسیه و پیوستن رسمی به روسیه غرب را غافلگیر کرد. اما غرب توانست با بسیج نیروی خود حداقل در کلام این اقدام روسیه را محکوم کند و دست به تحریم محدود چند تن از اطرافیان پوتین بزند. در هم تئیدگی سرمایه جهانی با سرمایه روسی عملاً تحریم گسترده اقتصادی روسیه را نا ممکن می سازد. این مسئله آشکار و نهان در آلمان و بریتانیا عنوان گشته است. بر همین مبنا سرمایه داران روس نیز طبعاً دست پوتین را (علی رغم جو ناسیونالیستی) در روسیه کاملاً باز نخواهند گذاشت.

اعلام "قابل قبول بودن" جدائی کریمه از سوی غرب در حقیقت اعلام "غیر قانونی" بودن جدایی کریمه است. اما این در اصل مسئله تأثیری ندارد. بنظر می رسد پیوستن کریمه به روسیه چه " قانونی" بوده باشد یا "غیر قانونی"، بی بازگشت است و تقبیح شدید غرب احتمالاً بیشتر بمنظور بازداري روسیه از تکرار همین سیاست "زورگویانه" در قبال غرب اوکراین، مولداوی (که در آنجا نیروهای نظامی روس وجود دارند)، در بلاروس (روسیه سفید) و یا حتی در کازاخستان (نهمین کشور بزرگ جهان که داری 23.7% جمعیت روس است) باشد. بدون شک در آینده شاهد تقویت نظامی - اقتصادی کشور های هم مرز روسیه از سوی غرب خواهیم بود. البته شایان ذکر است که بعضی از همسایگان روسیه از قبیل بلاروس، کازاخستان، ارمنستان و تاجیکستان دارای رژیم ها و دیکتاتورهای هستند که بشدت هم از نظر اقتصادی و سیاسی با روسیه هماهنگ و در یک جبهه قرار دارند.

روسیه یک قدرت منطقه ای یا قدرت فرا منطقه ای که غرب به آن در حل مسائل جهانی و منطقه ای نیاز دارد؟

باراک اوباما در یکی از نطقهای اروپایی خود روسیه را یک "قدرت منطقه ای" نامید. یعنی تکرار همان حرف ریگان که اینک جهان فقط یک "ابر قدرت" دارد. بیشک اگر اتحادیه اروپا را یک قدرت منطقه ای بنامیم نقش روسیه در عمل فراتر از اتحادیه اروپا نیست و سالها ست که روسیه "ابتهت" دوران شوروی خود را از دست داده است. اما روسیه به هر حال هنوز نفوذ خود را در دیگر نقاط جهان از دست نداده است و کماکان می تواند در حل یا سنگ اندازی در سیاست غرب مثلاً در رابطه با سوریه یا ایران نقش آفرین باشد و نیابستی فراموش کرد که روسیه کماکان از کرسی شوروی در شورای امنیت سازمان ملل استفاده می کند و این کرسی عملاً دست غرب را در استفاده از اهرم "شورای امنیت سازمان ملل" می بندد. بنظر می آید نیاز متقابل غرب و روسیه بیکدیگر عاملی خواهد بود که در نهایت این تخاصم آشکار را کاهش دهد.

زیر نویس بخش اول :

- (1) http://en.wikipedia.org/wiki/Ukrainian_People%27s_Republic
 - (2) http://en.wikipedia.org/wiki/Ukrainian%E2%80%9393Soviet_War
 - (3) <http://en.wikipedia.org/wiki/Holodomor>
 - (4) <http://en.wikipedia.org/wiki/File:GolodomorKharkiv.jpg>
 - (5) <http://en.wikipedia.org/wiki/File:HolodomorUcrania9.jpg>
- <https://www.google.com/search?hl=en&site=img&btm=isc&source=hp&biw=1199&bih=645&q=Golodomor&oq=Golodomor&gs=img.3.0j0i2412.2515.2515.0.3399.1.1.0.0.0.54.54.1.1.0...0...1ac.1.37.img..0.1.54.dStEtGLX3S0#facrc=&imgdii=&imgrc=dMIk2p9Rt6d57M%253A%3BH7f31t2V5aLRVM%3Bhttp%253A%252F%252Fwww.executedtoday.com%252F>

images%252FHolodomor.jpg%3Bhttp%253A%252F%252Fwww.executedtoday.com%252Ftag%252Fgolodomor%252F%3B(400%3B329 (6
<http://en.wikipedia.org/wiki/Kulak> (7
[http://upload.wikimedia.org/wikipedia/en/7/75/Einsatzgruppe\(n_Killing.jpg](http://upload.wikimedia.org/wikipedia/en/7/75/Einsatzgruppe(n_Killing.jpg) (8
http://en.wikipedia.org/wiki/File:Kiev_Jew_Killings_in_Ivgorod_%281942%29.jpg (9
http://en.wikipedia.org/wiki/The_Holocaust_in_Ukraine (10
http://en.wikipedia.org/wiki/Organization_of_Ukrainian_Nationalists (11
(12) طرفداران این گروه فاشیستی که بعدها دچار انشعابات گوناگون شد. بسیاری از اوکراینی‌های گریخته به کانادا مهاجرت کردند و اقلیت بزرگی (بیش از 1 میلیون نفر) را در کانادا تشکیل دادند. بقایای سازمان ناسیونالیست‌های اوکراینی در تبعید به فعالیت خود ادامه داد و در جریان جنگ سرد از سوی سازمان "سیا" مورد حمایت قرار گرفت.
<http://www.strategic-culture.org/news/2014/02/20/cia-use-nazi-strategy-ukrainian-right-wing-nationalists-unabated-since-cold-war.html> (13
http://en.wikipedia.org/wiki/Deportation_of_the_Crimean_Tatars (14
(15) تنها پس از سال 1967 بود که تاتارهای تبعیدی اجازه بازگشت به کریمه را یافتند
<http://www.soviethistory.org/index.php?page=subject&SubjectID=1954crimea&Year=1954> (16

دول امپریالیستی نیز از دیر باز تلاش کرده اند در پس نقاب دفاع از دموکراسی و حقوق بشر بازار چهل و شش میلیونی اوکراین را از چنگ روسیه بدر آورند، مرزهای ناتو را تا مرزهای روسیه گسترش دهند و این رقیب عصیانگر و تهدید کننده را تضعیف کنند. کافی است به عنوان نمونه به پایگاه‌های نظامی ناتو و مخصوصاً آمریکا در آسیای مرکزی و کشورهای پیرامون از جمله افغانستان، ترکیه و آذربایجان از یک سو و پشتیبانی روسیه از ارمنستان و درگیری‌های ایچازین، اوسچین در دو دهه‌ی گذشته اشاره کرد تا به شدت رقابت‌های قطب‌های سرمایه‌داری جهانی شده در این منطقه پی برد.

روسیه پس از تجاری‌سازی که از تحولات کشورهای خاور میانه، خصوصاً بهار عربی کسب کرد، زمانی که خواسته بود کشورهای عراق و لیبی نقش مناطق حائل را داشته باشند، اما نه به پیشنهادش توجهی شد و نه به بازی گرفته شد، سیاست خود را تغییر داد و سیاستی تهاجمی در پیش گرفت. بارزترین نمونه‌های این سیاست رو در رو قرار گرفتن روسیه با غرب در جریان درگیری‌های سوریه و تحریم‌های غرب علیه ایران است. در حوادث اخیر اوکراین، روسیه با برنامه‌های حساب شده و سرعتی که هنوز تمامی سویه‌های آن مشخص نیست به میدان آمده است. حالا دیگر ورود به این فاز از سیاست بین‌المللی از جانب روسیه قابل پیش‌بینی بود چرا که روسیه در سال ۲۰۰۸ همین سیاست را در گرجستان پیش برد و دو خطه ایچازین و اوسچین را در جنگی ضربتی از گرجستان جدا کرد، دو منطقه‌ای که مسیر لوله‌های گاز آسیای مرکزی به دیگر نقاط جهان است و روسیه هر زمان که بخواهد میتواند از این برگی که در دست دارد علیه رقیب خود استفاده کند. اکنون همین سیاست تهاجمی را روسیه در اوکراین دنبال می‌کند.

بحران سیاسی اوکراین: تصادف‌های دو نیروی رقیب:

بخش دوم

توده‌های فلاکت زده و بجان آمده از دیکتاتوری، دزدی و فساد اولیگارکها سالهاست که برای دموکراسی و حقوق پایه‌ای خود در اوکراین مبارزه می‌کنند. اما یکی از مشکلات اساسی اوکراین این است که این کشور علی‌رغم پشت سر گذاشتن بیست سال استقلال، هنوز نه یک دولت کارآمد داشته است و نه یک ملت تثبیت شده. دولت‌های تاکتونی‌نهادی با شیوه حکومتی پارلمانی و نه ریاست جمهوری توانسته‌اند پایه‌های ترین حقوق مردم را بر آورده سازند. پس از انقلاب نارنجی در سال ۲۰۰۴، و روی کار آمدن دولتی متمایل به غرب، روسیه با سیاستی نسبتاً موفق سعی کرده است با استفاده از اولیگارکها و نهادهای دولتی دست ساخت آنها، جلوی پیشروی این‌گونه انقلابات را در این منطقه بگیرد.

ویکتور یانوکویچ که از مهره‌های وفادار به مسکو است، تا همین اواخر پیش برنده‌ی این سیاست بود. او که در ابتدا خود ابتکار مذاکرات مربوط به «قرار داد تجارت آزاد» با اتحادیه اروپا را در دست گرفته بود در نوامبر سال گذشته این مذاکرات را متوقف ساخت. از آن پس بود که جنبش اعتراضی ابعاد دیگری به خود گرفت. عصیان مردم، آزادسازی زندانیان سیاسی و تلاش آنها در پایان دادن به حکومت فاسد یانوکویچ به کشته شدن هشتاد و دو نفر در درگیری‌ها و فرار یانوکویچ منجر شد. کشتارها را در آغاز به پلیس و میلشیاک یانوکویچ نسبت دادند، اما وزیر خارجه استونی به کاترین اشتن از قول اولگا بوگومولتز، پزشک و فعال سیاسی، تلفنی گفته بود که کشتارها کار تک‌نیر اندازان میدان استقلال بوده است. بوگومولتز طبق گزارش روزنامه سودوپیچر بعداً گفته‌ی خود را تکذیب کرد، اما از سوی اشتن یا منبع دیگری این خبر تکذیب نشد، امری که این شک را تقویت کرد که دست‌هایی در کار بوده تا ناامنی و هرج و مرج را در بین مردم دامن زند و آنها را از ادامه مبارزه مستقل خود برای آزادی و بهبود وضعیت معیشت و زیست‌باز دارد.

به هر رو، جامعه اوکراین به فاز مبارزه‌ی خشونت‌آمیز کشانده شد. هرج و مرجی که نیروهای راست افراطی، نئو نازی‌ها و ناسیونالیست‌های افراطی بوجود آورده بودند، وضعیتی بود که برای ارتجاع داخلی و نیروهای امپریالیستی که سالها روی اپوزیسیون دلخواه خود سرمایه‌گذاری کرده بودند، رضایت‌بخش نبود، چراکه میتوانست اوضاع را از کنترل آنها خارج کند. سفر سه وزیر خارجه فرانسه، آلمان و لهستان به اوکراین و قرار روی کار آوردن دولت انتقالی، اصلاح قانون اساسی، رفرم‌های سیاسی و بازگشت به سیستم پارلمانی دو روز بعد به فراموشی سپرده شد و نیروهای راست افراطی و فاشیست قدرت را بدست گرفتند. از جمله اقدام‌های فوری آنها قذف کردن زبان روسی به عنوان زبان رسمی دوم بود که حتی با مخالفت جامعه اروپا روبرو شد. سفر سناتور جمهوریخواه، مک‌کین، و سپس وزیر خارجه آمریکا، جان کری، در روز

بحران سیاسی و اقتصادی فراگیری که سال‌هاست کشور اوکراین با آن روبروست و با شورش‌های خیابانی و شکل‌های مبارزه خشونت‌پرهیز هنوز به سر انجامی نرسیده، پدیده‌ای است که با مسائل داخلی و بین‌المللی گره خورده و در هفته‌های اخیر با بحران شبه جزیره کریمه سویه‌های خطرناکی پیدا کرده است. نگاه مختصری به پیش‌زمینه‌ها و جریانات در گیر در این بحران هدف این نوشته است.

با فروپاشی اردوگاه کشورهای «سوسیالیسم واقعاً موجود» در سال ۱۹۹۱ در این منطقه از جهان خلأیی بوجود آمد که فرصت‌های بی‌نظیری را برای سرمایه‌داری نئولیبرال فراهم ساخت تا اقتصاد بازار را بر ویرانه‌های حزب-دولت‌های استبدادی پیشین بگستراند. دول سرمایه‌داری غرب تحت عنوان «گسترش اتحادیه اروپا» اقماری پیشین شوروی را بین خود تقسیم کردند، و هر جا هم که مقاومتی می‌شد یا ناسیونالیسم سرکش نویسی (چون یوگسلاوی سابق) شکل می‌گرفت که می‌خواست نظام خود را حفظ کند، با لشکرکشی و کمک‌های پولی و نظامی آنرا بی‌رحمانه سرکوب می‌کردند.

روسیه پس از پشت سر گذاشتن ضربات آغازین فروپاشی، با ظهور ولادیمیر پوتین که بر اساس سیستم اولیگارکشی و از میدان بدر کردن رقبا با به زندان افکندن آنها قدرت گرفته بود، مرحله نویسی را در تاریخ کشور خود آغاز کرد، مرحله‌ای که با دیکتاتوری فردی، سرمایه‌داری لجام‌گسیخته مبتنی بر رانت نفت و گاز، بازسازی صنایع قدیمی و از کار افتاده به کمک دول غربی، ایجاد رعب و وحشت در داخل و خارج و گسترش مناطق نفوذ از طریق زد و بند با مافیای‌های مالی داخلی و بین‌المللی نمود یافت. طبیعی بود که در دیگر مناطق استقلال یافته که هرگز دموکراسی را تجربه نکرده بودند، انواع گرایش‌های سیاسی‌ای که سالیان دراز سرکوب شده بود، سر بر آورد. در این میان ولادیمیر پوتین تلاش کرد با دادن پول و امتیازهای سیاسی گوناگون نیروهایی را به پیوستن به فدراسیون روسیه تشویق کند. اوکراین از جمله کشورهایی است که در عین داشتن مرز مشترک با روسیه به فدراسیون آن نپیوسته و استقلال خود را حفظ کرده است. این کشور نقش منطقه‌ی حائل و پل ارتباطی با غرب جهت صادرات نفت و گاز روسیه را ایفا می‌کند. اوکراین علاوه بر منابع طبیعی از جمله زغال سنگ، فولاد و گاز این امتیاز را برای روسیه داشته که به آن اجازه استفاده و استقرار ناوگان دریایی در آبهای دریای سیاه و شبه جزیره کریمه را داده و بدین لحاظ همواره اهمیت جغرافیایی - سیاسی‌ی ویژه‌ای برای روسیه داشته است.

سه شنبه ۱۷ مارس و دادن یک میلیارد کمک به پارلمانی که قبلاً قرار بود از نیروهای وحدت ملی تشکیل شود ولی اکنون اعضاء آنرا عمدتاً راست‌های افراطی، ناسیونالیست‌ها و فاشیست‌ها تشکیل داده‌اند و در پی آن مشخص تر شدن شکل دولت ائتلافی کی انتقالی همگی اقدام‌های غرب برای کنترل خیزش مردمی، قرار دادن حرکات اعتراضی توده‌ها در جهت برنامه‌های مورد دلخواه خود بود. دولت بوتین هیچ یک از این اقدام‌ها را نپذیرفت.

اقدام‌های بعدی دول غربی که عبارت بود از کمک یک و نیم میلیارد دلاری به دولت ائتلافی و وعده کمک ۱۵ میلیاردی دیگر با مخالفت مسکو روبرو شد. مسکو ابتدا یک میلیارد و هشت صد میلیون دلار کمک را به مدت دو سال با بهره ۵ درصد به اوکراین داد و شرط دادن دو میلیارد بعدی را اجرای شرایط خود از سوی دولت اوکراین قرار داد. در واقع مسکو طوری کمک‌های خود به اوکراین را برنامه‌ریزی کرده بود که همیشه بتواند این کشور را تحت فشار قرار دهد، بدین ترتیب که مشخص کرده بود، بدهی اوکراین نباید از ۶۰ درصد در آمد ناخالص ملی آن بیشتر شود.

رویکرد غرب هم در زمینه کمک به اوکراین از رویکرد روسیه کمتر ظالمانه نیست. غرب در خصوص کمک به اوکراین همان برنامه‌ی ریاضت اقتصادی، تقلیل حقوق بازنشستگی و کاهش شدید مزایای اجتماعی را از بولیا تیموشنکو که گرایش به غرب و نزدیکی به ناتو داشت، را دنبال کرد. تیموشنکو در عین حالی که مخالف این سیاست بود، طی دوران صدارت خود هیچ گام مثبتی در راه معضلات سیاسی و اقتصادی جامعه برنداشت، بلکه معادل ۸/۵ میلیارد دلار سرمایه ملی اوکراین را چپاول و کشور را گامی دیگر به تلاشی نزدیک کرد. هم اکنون نیز امپریالیسم غرب همان برنامه‌ی پیشین خود را پی گرفته است.

در عین حال باید تأکید کرد که دولت در جامعه اوکراین خصوصی و بین اولیگارشها تقسیم شده و هر اولیگارش‌ی به نسبت حجم دارایی کی خود گروهی از اعضاء پارلمان را خریده است و بعید به نظر می‌رسد که این الیگارش‌ها قدرت سیاسی را به سادگی بدست نیروهای طرفدار غرب بسپارند و امتیازهای اقتصادی خود را از دست بدهند. هم اکنون نیز شرکت دو اولیگارش، بولیا تیموشنکو و پترو پوروشنکو، که خود به سلطان شکلات معروف است را در فعالیت‌های پیش انتخاباتی شاهدیم. وضعیت اقتصادی اوکراین بقدری وخیم است که دولت انتقالی حتی برای ترمیم زیر ساخت‌های کشور پول کافی در اختیار ندارد چه رسد برای دیگر مشکلات اجتماعی و اقتصادی. دولت انتقالی گفته است که ظرف دو سال آینده ۲۵ میلیارد دلار نیاز دارد.

پس از سقوط دولت یانوکویچ، روسیه کمک‌های مالی خود را به این کشور قطع کرد. سازمان ملل متحد دو جلسه اضطراری داشت که در آن بر مفاد بیانیه ۱۹۹۴ بوداپست که حق حاکمیت و استقلال اوکراین را به رسمیت شناخته تأکید کرد و از روسیه که از امضا کنندگان آن بوده، خواست که به آن پایبند باشد. روسیه همانگونه که در گرجستان عمل کرده بود، با دستاویز اینکه مردم کریمه خواسته اند که از آن‌ها دفاع و به آن‌ها کمک نظامی کند و همچنین به این دلیل که اکثر مردم کریمه روسی تبارند به آنجا لشکر کشی کرد و مساله فرارندم را پیش کشید.

شبه جزیره کریمه و تشدید بحران :

شبه جزیره کریمه که به مروراید دریای سیاه معروف است نه تنها به لحاظ وضعیت ژئوپولیتیک و راه ارتباطی روسیه به اقیانوس و غرب بلکه به دلیل منابع گاز و جاذبه‌های توریستی فراوان از دیر باز بین یونانی‌ها، رومی‌ها، هون‌ها، گت‌ها، مغول‌ها، تاتارها، سلطان عثمانی و انگلیس، روسیه تزاری و پس از آن بین شوروی و مردمی که کشور خود را با مبارزات طولانی به استقلال رسانده بودند دست به دست گشته است. شبه جزیره کریمه با دومیلیون جمعیت در سال ۱۹۴۵ یک جمهوری خود مختار در اتحاد جماهیر شوروی بود و از سال ۱۹۵۴ به بخشی از جمهوری اوکراین شوروی تبدیل شد در سال ۱۹۹۱ بعنوان جمهوری خود مختار در کنار اوکراین قرار داشت. ۷۷ درصد مردم این شبه جزیره روسی زبان، ۴/۱۱ درصد تاتار و ۱/۱۰ درصد اوکراینی زبانند. (۱). به لحاظ ترکیب نژادی کریمه ۳/۵۸ روسی، ۳/۲۴ درصد اوکراینی و ۱/۱۲ درصد کریمه ای اند. (۲)

روسیه کشتی‌های جنگی خود را از سال ۸۳ در ۱۷ کریمه مستقر کرده بود. در سال ۱۹۹۷ با اوکراین قرار داد دوستی امضا کرد و استقرار ناوگان دریایی کی خود را تا سال ۲۰۱۷ تضمین کرد. این قرار داد در سال ۲۰۱۲ تا سال ۲۰۴۲ تمدید شده است.

بحران اخیر اوکراین این بیم را برای رهبران مسکو بوجود آورد که منافع ژئوپولیتیک دراز مدت خود در کریمه را در خطر دیدند. اقدام سریع آن‌ها در برقراری فرارندم در کریمه واکنشی بود در برابر شرایط نا امن و هرج و مرج پس از فرار ویکتور یانوکویچ و غیر قانونی دانستن حکومت جانشین او. یانوکویچ هر چند با اکثریت ضعیف، ولی در هر حال با انتخابات آزاد به قدرت رسیده بود. روز یکشنبه ۱۶ مارس فرارندم پیوستن به فدراسیون روسیه بر گزار و ۹۷ درصد به طرفداری از آن رای دادند (۳) و طبق گزارش اینتر فکس این رقم بیش از ۸۰ درصد بوده است (۴). روز سه شنبه ۱۸ مارس روسیه شبه جزیره کریمه را «کشوری مستقل» اعلان کرد. دولت اوکراین این اقدام را غیر قانونی، مغایر قانون اساسی و دخالت در امور داخلی خود دانست و اتحادیه اروپا نیز آنرا غیر قانونی و در تضاد با حق حاکمیت ملت‌ها اعلان کرد. مسکو اما، اقدام خود را مطابق با منشور سازمان ملل میدانند.

اکنون غرب از این بیم دارد که روسیه مناطق شرقی اوکراین که در صد روسی زبانان آن بالاست را نیز به خاک خود ضمیمه کند، از این روست که اقداماتی چون محدودیت مسافرت پاره‌ای از مقامات بالا و بستن حساب‌های بانکی آن‌ها را به اجرا در آورده است. روسیه در عین حال که اقدام خود را در انطباق با منشور سازمان ملل متحد میدانند، سریعاً واکنش نشان داد و پس از آنکه در دور اول تحریم‌ها سفر پاره‌ای از مقامات آمریکا چون سناتور مک کین به روسیه را عقدن کرده بود در دور دوم که آمریکا تحریم‌هایی را علیه بیست کارمند عالی‌رتبه روسیه از جمله سرگئی یانوف، رئیس کابینه کی بوتین، مقرر داشت، مسکو همین تحریم را برای بن ژودس، مشاور امنیتی اوایما، کارولین اتکینسن، مشاور اقتصادی بین‌المللی، و دن پغایفر، مشاور ارتباطات او، به اجرا در آورد. این رویارویی‌ها همچنان ادامه دارد و روسیه که خود را بین سه نیروی بین‌المللی رقیب : آمریکا، اتحادیه اروپا و چین در خطر می بیند، به گسترش مناطق نفوذ خود ادامه خواهد داد.

سوزه‌های درگیر :

طی اعتراضات خیابانی که از شروع انقلاب نارنجی دو نیروی متقابل به مسکو و غرب در آن شرکت داشتند، تا همین اواخر هنوز نیروهای درگیر چهره واقعی خود را نشان نداده بودند. ظاهر شدن پرچم‌هایی با صلیب شکسته، پرچم‌هایی با علائم بازو بند مخصوص نازی‌ها و پرچم‌های راست افراطی و ناسیونالیست‌ها در هفته‌های اخیر پشتیبانی عملی در میدان کیف پیدا کرد. از درون جنبش ناسیونالیستی پس از استقلال اوکراین در سال ۱۹۹۱ احزاب و گروه‌های چندی شکل گرفته است. از این جمله است حزب سوسیال – ناسیونال (SNDU). این حزب تا اوائل سال ۲۰۰۰ حزبی حاشیه‌ای، ضد خارجی و ناسیونالیست افراطی بود. رهبر آن اوله بتنهانی بک، در سال ۱۹۹۸ برای نخستین بار به پارلمان راه یافت و سعی کرد علائم و ظواهر فاشیستی و نونازیستی خود را کنار بگذارد. این حزب نام خود را در سال ۲۰۰۴ به اسوویدا (آزادی) تغییر داد و در خارج با احزاب افراطی راست اروپا ارتباط برقرار کرد. احزابی چون حزب زان ماری لوپین در فرانسه، ورود آن‌ها به پارلمان در گفتمان ضد یهودی و خارجی ستیزی آن‌ها هیچگونه تغییری بوجود نیاورد و موجب شد که گروه پارلمانی «اوکراین ما» رهبر آن را از پارلمان اخراج کند. این حزب در انتخابات ۲۰۱۲ سی و هفت کرسی بدست آورد و به حزب معتبری تبدیل شد.

بسط ناسیونالیسم افراطی یکی از مسائل مبتلا به جامعه اوکراین است که در دوران زمامداری یانوکویچ شدت پیدا کرد. ناکارآمدی او در حل معضلات سیاسی و اقتصادی جامعه موجب شد که شمار بیشتری به گروه‌های فاشیست و ناسیونالیست افراطی رو آورند. «حزب آزادی» با برنامه‌ای عوام‌فریبانه چون مالیات تصاعدی بر سود تجار و قول مبارزه با فساد و کاهش نفوذ اولیگارش‌ها به میدان آمد، اما هدف اصلی آن تقویت هویت ملی، کاهش نفوذ روسیه، پیوستن به ناتو، مسلح کردن اوکراین به سلاح اتمی، سوویت زدایی، تغییر نام خیابانها و مکانها، پایین کشیدن مجسمه قهرمانان اتحاد جماهیر شوروی سابق، ثبت پیوندهای مذهبی و قومی در مدارک اشخاص بعنوان هویت آن‌ها و ضرورت تاکتیکی «اتحاد مقدس» با دیگر نیروهای اپوزیسیون است. (۵) حزب کمونیست اوکراین از سال ۲۰۰۴ خود را تابع آن بخشی از الیگارش‌ی ساخت که یانوکویچ و «حزب نواحی» نمایندگی اش می کردند و به این ترتیب همان اشتباه تاریخی احزاب برادر قدیم را تکرار کرد!

درواقع هیچ حزب مردمی و مترقی کی قدرتمندی که بتواند بر اعتراضات اخیر همزونی داشته باشد وجود ندارد و به همین دلیل انواع گروه‌های دارای ایدئولوژی‌های خطرناک بستر مناسب رشد پیدا کرده اند. از این جمله است گروهی به نام پراوی سکتور (بخش

کند، (۸) برای کسب جایگاه یک رقیب قدرتمند تلاش‌های جدیدی را در پیش گرفته که نمونه آن اشغال کریمه است.

کلام آخر:

این که در جهان در هم تنیده ی سرمایه داری هیچ بخشی نمی‌تواند بدون دیگر بخش‌ها به حیات خود ادامه دهد. اگر اروپا شصت در صد گاز خود را از روسیه وارد می‌کند و چهل در صد صادراتش به این کشور است، روسیه نیز به دلیل وابستگی اش به رانت نفت و گاز و نیازش به صنایع پیشرفته ی غرب قدرت مانور بسیار کمتری در مقابله با غرب دارد. هر دو قطب هم اکنون در بحران یا رکود اقتصادی بسر می‌برند و هر دو در صدد مصادره ی خیزش مردم ستم‌دیده اوکراین و سر کار آوردن دولتی نیابتی اند.

زمانی الکساندر پوشکین با دیدن مخروبه های کاخ خان تاتار در کریمه و تماشای تنها باقیمانده آن که به « چشمه اشک ریزان » معروف است، سرود :

« چشمه عشق، چشمه پرتب و تاب. برایت دو گل زرّ هدیه آورده ام،

مزمه جاودانه ات را عاشقم و رؤیاهای شاعرانه ات را »

این روزها، اما، کسی دل به حال چشمه مرمین کریمه نمی‌سوزاند بلکه سرمایه داران شرق و غرب در قصر های کریمه و اوکراین تجمع کرده اند تا یکی با استبداد « تزاری » و دیگری با ریاضت اقتصادی کمر نیروهای کار و زحمت اوکراین را بشکنند و مقدمات آنرا هم با سرکوب نیروهای چپ و آزادیخواه در هفته‌های اخیر فراهم کرده اند، همان نیرویی که بعنوان نیروی سوم برنامه اکرایی مستقل، دمکراتیک و فدرالی را در پیش دارد. بحران اوکراین را تنها با تقویت این نیروی سوم و مبارزه با استبداد پوتینی و دمکراسی ریگانی – اوپامایی که در استثمار طاقت فرسا و ریاضت اقتصادی خلاصه میشود میتوان حل کرد. ما نیز که به حق ملل در تعیین سرنوشت خود تا سرحد جدایی باور داریم، ضمن محکوم کردن هرنوع دخالت خارجی، چه از سوی روسیه چه غرب در امور کشور اوکراین، موظفیم از خواست های این نیروی مستقل و آزادیخواه با تمامی نیرو دفاع کنیم.

۴ اپریل ۲۰۱۴

زیر نویس بخش دوم :

۱ – روزنامه فاینانشل تایمز ۹ مارس ۲۰۱۴

۲ – flot.sevastopol.info

۳ – روزنامه روتیر، ۱۶ مارس ۲۰۱۴ ، به نقل از آژانس روسی ی RIA .

۴ – به گزارش انتر فکس، ۱۶ مارس ۲۰۱۴.

۵ – لومنددیلپماتیک، ۱۸ مارس ۲۰۱۴ .

۶ – « روسیه، اکرین و غرب » نوشته ی الن وودز، ترجمه مهرداد امامی، به نقل از اخبار روز.

۷ – شرکت زمینس هم اکنون مشغول ساختن قطار های مدرن در روسیه است.

۸ – نگاه کنبد به کتاب « اوپامین ها » اثر : جیمز من. در این اثر جیمز من از سفر هفت یولی سال ۲۰۰۹ اوپاما به روسیه گزارش نوشته و از سه ساعت صحبت پوتین با اوپاما و گله گذاری های او در مورد برخورد توهین آمیز بوش و کاندالیزا رایس وزیر خارجه او با خود به تفصیل نوشته است.

راست) که پس از درگیری‌های خیابان کروسوسکی بوجود آمد و سریعاً رشد کرد. اعضاء این گروه ناسیونالیست های افراطی، هولیگان ها، ولگردها و سرخوردگان سیاسی از احزابند. آنها ضد چند فرهنگی، مخالف نزدیکی به جامعه ی اروپا و موافق ارزش‌های سفید پوستان و اروپای مسیحی اند! دست بالا داشتن این گروه‌ها و احزاب راست افراطی، شبه فاشیست، نازیست و شووینیست نماد بیرونی خود را در حمله به چپ گرایان، تخریب ساختمان‌های اصلی آنها، آتش زدن اقامت گاه رهبران آنها و بستن نشریاتشان نمود پیدا کرد. اکنون مشخص شده است که ایالات متحده طی بیست سال گذشته حدود ۵ میلیارد دلار در حمایت از اپوزیسیون اوکراین سرمایه‌گذاری کرده است. پیوند بین فاشیست های پاندریست (رهبر فاشیست های اوکراین در جنگ جهانی دوم و شرکت کننده در قتل عام یهودیان) و ایالات متحده به سالهای حکومت ریگان بر میگردد. (۶)

واکنش احزاب و جریانات سیاسی :

در ایران محافظه کاران در مورد بحران اوکراین حق را به روسیه میدهند و لی اصلاح طلبان از این وضعیت استفاده کرده به حاکمیت هشدار داده‌اند که در صورت باز نشدن فضای سیاسی ممکن است اوضاعی مانند اوکراین در ایران بوجود آید.

در غرب واکنش‌ها به تصمیم مسکو برای اشغال کریمه متفاوت بود. روز جمعه ۷ مارس رهبران کشورهای اروپا طی نامه‌ای از روسیه خواستند دولت انتقالی ی اوکراین را به رسمیت بشناسد و از اشغال کریمه صرفنظر کند. روسیه این تقاضا را رد و آنرا غیر سازنده خواند و اشاره کرد که در صورتی که آنها تهدیداتشان را عملی کنند، روسیه تلافی خواهد کرد. کشورهای اروپایی مجازات هایی چون بستن حساب‌های بانکی و جلوگیری از سفر مسئولینی که در اشغال کریمه دست داشته‌اند را رد کردند و آنرا به زمانی که پوتین

حاضر به هیچ نوع مذاکره ای نباشد موکول کردند. آمریکا با فرستادن هواپیماهای جنگی و تجهیزات برای مانور نظامی در لهستان و تقویت بیشتر ناتو و منع سفر مسئولین طراز اول حکومتی روسیه موضع گیری متفاوتی اتخاذ کرد. جامعه اروپا در عین مغایر دانستن تجاوز روسیه به کریمه با حقوق ملت‌ها، بیشتر بر دیالوگ و تماس گیری با روسیه جهت بسط دمکراسی و حفظ حقوق اقلیت‌ها و مشارکت بخش روسی زبان اوکراین در مذاکرات تأکید داشت. در جامعه اروپا سیاست پولی و مالی واحدی پیش گرفته نشده است. در حالیکه لیشتن اشتاین حساب بانکی ۲۰ نفر را مسدود کرد و دولت سوئیس روز جمعه ۷ مارس زمینه بستن حساب شرکت هایی را فراهم کرد که با یانوکویچ مرتبط بودند، احزاب محافظه کار اروپا با فرصت طلبی تحریم ها را به تعویق انداختند. انگلنمرکل، نخست وزیر آلمان، جلوگیری از واردات کالاهای روسی را زمانی لازم می‌داند که پوتین در گام های بعدی تلاش کند بخش شرقی اوکراین را به بی ثباتی بکشاند. احزاب سوسیال دمکرات در عین دفاع در حرف از حقوق مردم کریمه، عملاً نمی‌خواهند به امتیازاتی که از پول و سرمایه های اولیگارش های روسی در اختیار دارند چشم ببوشند، ماجرای دستگیری اولیگارش فیرتاش روسی در انریش و پس از چندی آزادی او با ودیعه ی ۱۲۵ میلیون یورو یکی از نمونه‌های این فرصت طلبی دولت های اروپایی است.

روز بیست ۲۶ مارس جوکابیزر، رئیس زمینس در مسکو با پوتین دیدار کرد و از برگزاری موفق برنامه مسابقات ورزشی سوچی تمجید و بر قراردادهای اقتصادی که با مسکو داشت و تداوم آن تأکید ورزید. پوتین نیز در پاسخ گفت که کشورش سعی کرده است ضررهای معاملات زمینس را به صفر برساند! (۷) گرهارد ژس، رئیس کل شرکت نفت و بورس انریش رسماً در مورد ادامه قرار داد گاز و تأمین آن از روسیه و مخالفت با تحریم ها موضعگیری کرد. دیوید کامرن نیز در همان هفته‌های اولیه بدون اینکه موضعگیری آشکاری کرده باشد، از سرمایه گذارهای کلان کشورش در روسیه در رسانه‌ها خبر داد.

رقابت بین روسیه و غرب ادامه داشته و ادامه خواهد داشت. در حال حاضر روسیه برنامه مورد نظر خود را در اوکراین با موفقیت به پیش برده است و از تصمیمات اخیر آمریکا و غرب دایر بر قطع همکاری در زمینه تقویت ناتو در شرق اروپا نگرانی ای از خود نشان نداده است. روسیه که خود را در تحولات پس از فروپاشی و مذاکرات با دول امپریالیستی توهین شده و عضو کم اهمیت احساس می

بیانیه شماره ۱ شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر ایران سال ۱۳۹۳

کارگران!

اول ماه مه روز جهانی کارگر- 11 اردیبهشت- فرا میرسد. روزی که نشانه‌ی لزوم اتحاد جهانی طبقه کارگر و رزم کارگران بر علیه طبقه‌ی سرمایه دار است؛ روزی که کارگران در سرتاسر دنیا فارغ از ملیت و نژاد و جنس و رنگ و دین و نوع شغل شان همگی یکصدا میشوند تا با صدای رسا اعلام کنند ما همگی کارگریم و طبقه‌ی کارگر است که تمام ثروت‌های مادی و معنوی موجود در دنیا را آفریده است، حال آنکه خود بهره‌ای اندک از آفریده‌ی خود میبرد. سرمایه‌داران با دم و دستگاه سیاسی و زور و قانون و مجلس و دولت و دستگاه قضایی و امنیتی و با حمایت‌های رسانه‌ای و فکری و آموزشی سعی میکنند باز هم ما را به استثمار بکشند و سودهای نجومی به جیب بزنند.

کارگران ایران!

امروزه ما در شرایطی فلاکت بار زندگی میکنیم. دستمزدهای چند برابر زیرخط فقر، مرحله‌ی دوم اجرای حذف یارانه‌ها، افزایش قیمت سوخت، فسادهای مالی گسترده، قراردادهای سفید امضا و موقت، شرکت‌های پیمانکاری، بیکاری و بیکارسازی‌های وسیع، تورم، گرانی، حقوق‌های معوقه، عدم وجود آزادی‌های اجتماعی و سیاسی، نداشتن حداقل‌های آزادی بیان، سرکوب اعتراضات کارگری، سرکوب فعالین و تشکل‌های کارگری، گسترش کار کودکان، تبعیض جنسیتی در کار و جامعه علیه زنان، نبود بیمه درمانی مناسب، عدم پوشش بیمه و قانون نیم بند کار در بسیاری از محیط‌های کار، نبودن ایمنی کار، فرسودگی جسمی و روحی ناشی از کار مفرط، نبودن امنیت شغلی، همه و همه حاکی از آن است که روز به روز سرمایه‌داری در ایران از هر جناح و جریانی که باشد، به کمک و همراهی سرمایه‌داری جهانی شرایط دشوار و دشوارتری را به ما تحمیل میکند و تنها پاسخ ما کارگران به این وضعیت، اعتراض‌های گسترده و دسته‌جمعی و تلاش برای متشکل شدن است.

کارگران!

تحریم اقتصادی سرمایه‌داری جهانی بیشترین فشارش را بر دوش ما کارگران انداخت و حالا نیز زد و بند و توافق‌های سرمایه‌داری ایران با همقطاران جهانی اش راه را برای اجرای سیاست‌های ضدکارگری بیشتر و اعمال فشار بیشتر بر ما میگشاید. نه در تحریم و قهر ظاهری شان و نه در این توافقتشان، در هیچ کدام، منفعت ما کارگران برآورده نمیشود. راه ما و منفعت و نجات ما در دل بستن به هیچ کدام از جناح‌های سرمایه‌داری نیست. برای کارگران تفاوتی بین دولت‌های قبلی با دولت فعلی نیست؛ آنها تنها در ضدیت با کارگران و اکثریت جامعه و برآورده کردن منافع طبقه‌ی حاکم و کلیت طبقه‌ی سرمایه‌داری-که خود جزیی از آن هستند-با یکدیگر مسابقه میدهند. اینکه در مسابقات انتخاباتی داخل کشور و یا در دعوای قدرت و کشورهای سرمایه‌داری جهانی، کدام جناح یا جریانشان برنده میشود ممکن است در کم شدن اندک سود این یا آن جناح اثر بگذارد اما در هر صورت تنها نقطه‌ی مشترک ماجرا این است که سود آن به جیب سرمایه‌داری و دود آن به چشم همه‌ی کارگران می‌رود!

کارگران!

سرمایه‌داری ایران در یکی از اقدامات هماهنگ با سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی و نهاد‌های مالی و سیاست‌های ضد کارگری، در سال‌های پیش، نخست، بخش ناچیزی از حاصل دسترنج ما که به

صورت سوبسید(یارانه) بود، را به ما پرداخت کرد و در عوض به این بهانه هزینه‌های آب و گاز و برق و قیمت کالاها به سرعت بیشتر شد و باز هم ما متحمل ضرر شدیم و خودشان از آن سود بردند. حالا با نام مرحله دوم اجرای یارانه، همان مقدار اندک پول خودمان را دارند از ما پس میگیرند در حالی که قیمت‌ها چندین برابر افزایش یافته است. نرخ تورم بالای 50 درصد و حتی مطابق نظر برخی منابع مستقل فراتر از 100 درصد شده است و قیمت در بسیاری اقلام مصرفی برای معیشت حداقلی به صورت سرسام آور بالا رفته و اینان با آن شورای عالی کارشان تنها با افزایش بیست و پنج درصدی موافقت میکنند در حالی که این رقم در حدود یک چهارم دستمزد معادل خط فقر است! هم، دستمزدمان را پایین نگه داشته اند و هم قیمت‌ها بالا رفته است.

ما تنها و تنها یک راه داریم. ما نمیتوانیم از سرمایه‌داری بخواهیم که دست از ماهیت سودپرستی و منافع خود بردارد؛ باید متحدانه علیه وضعیت موجود اعتراض کنیم. ما چاره‌ای نداریم جز اینکه از تجربه‌ی جهانی هم طبقه‌ی ای‌های خود بهره ببریم. تنها راه نجات ما، اعتراض و اعتصاب و اتحاد و تقویت و ایجاد تشکل‌های مستقل طبقاتی خودمان است. ما تنها به نیروی متحدانه‌ی تشکل‌های خودمان میتوانیم جلوی این سیل خاتمان برانداز سودپرستی سرمایه‌داری و جلوی نابودی بیشتر خود و خانواده‌هایمان را بگیریم. در سال‌های اخیر تعدادی از کارگران و فعالین کارگری به همین منظور در جاهای مختلف کشور و در قالب تشکل‌های مختلف برای احقاق حق خود متشکل شده‌اند؛ آنها با پشت کردن به تشکل‌های حکومتی و خانن به کارگران، همانند شورای اسلامی کار و نهادهایی مثل خانه کارگر تصمیم گرفته‌اند به نیرو و خواست خود، تشکل‌های مستقل خود را ایجاد کنند. تعداد زیادی از این فعالان سرکوب و دربند شده‌اند. مادامی که تعداد و حجم اعتراضات کارگری و گسترش ایجاد تشکل‌های مستقل بیشتر و بیشتر نشود حاکمیت سرمایه‌داری میتواند به این اقدامات سرکوبگرانه خود ادامه دهد. اکنون ما موظفیم از کارگران و فعالین کارگری دربند حمایت کرده و خود نیز در محیط‌های کار و زندگی به اشکال مختلف و متناسب با شرایط محیط کار و زیست خودمان، دست به اعتراض و اعتصاب بزنیم و هیچ لحظه‌ای دست از این فکر و اقدام برنداریم که چاره‌ی رهایی ما از این اوضاع نکبت بار تنها و تنها اعتراض جمعی و مهم تر از هر اقدامی، متشکل شدن است.

عموم مردم تحت استثمار و فشار!

ما همگی، کارگرانی هستیم که برای امرار معاش خود چاره‌ای جز فروش نیروی کارمان نداریم و در رسته‌ها و انواع شغل‌های مختلف در حال استثمار شدنیم و سرمایه‌داری، انگل وار حاصل دسترنج ما را تصاحب میکند. کارگران در محیط‌های مختلف کاری چه به عنوان معلم در مدرسه و چه پرستار و بهیار در بیمارستان، کارگران در کارهای خدماتی چه خدمات عمومی و چه امور خدماتی دیگر، کارگران شاغل در نظافت، تعمیرات و کارگران در کارخانه‌ها، معادن، بخش کشاورزی، ارزاق، بخش حمل و نقل، بخش توزیع و فروش، کارگران شاغل در زمینه‌های ساختمان و یا عمرانی، کارمندان شرکت‌ها، کارمندان فروشگاه‌ها، زنان خانه‌دار، کارگرانی که در منازل به تولید سفارشات کارفرمایان مشغولند، کارگرانی که در بخش‌های مختلف تولیدات فکری-هنری-فنی و یا در زمینه‌های رایانه‌ای و برنامه‌نویسی و یا خدمات فنی-مهندسی مشغول فروش نیروی کار و امرار معاش هستند، انواع و اقسام کارگرانی که به فروش نیروی جسمی و فکریشان مشغولند، کارگران بیکار، بازنشستگان، کارگران فصلی و کارگران پروژه‌ای، همه و همه حلقه‌های زنجیر تولید در نظام سرمایه‌داری و همگی بخشی از طبقه‌ی کارگر و تحت استثمار هستند؛ ما تشکیل دهندگان طبقه‌ی مولد کارگر هستیم و باید هر چه بیشتر متشکل و متحد شویم و اعتراضات متحدانه‌ی خود را برای تغییر در اوضاع فلاکت بار کنونی و از آن مهم تر برای براندازی و محو مناسبات طبقاتی به کار بندیم.

ما کارگران است و ما باید با شکل های ممکن و مختلف اعتراض و با نیروی متحدانه علیه آن دست به مبارزه بزنیم.

3- کارگران ایران، میدانند که تمامی جناح های سرمایه داری و دولت های پیشین و دولت کنونی چه اصلاح طلب و چه اصولگرا، چه دولت رفسنجانی، چه خاتمی و یا احمدی نژاد و چه دولت حسن روحانی و نیز قدرت های و یا دولت های سرمایه داری جهانی، اعم از آمریکا و چین و اروپا و روسیه و ... همگی بر ضد منافع طبقاتی کارگری هستند. این جناح ها با تحمیل فقر بیشتر و سرکوب ما، و یا در سطح جهانی با جنگ

افروزی برای خود سود بیشتر و برای ما فلاکت مفرط میخواهند. ما اعلام میداریم که راه ما تنها در نبرد با تمامی این جناح ها و دولت های داخلی و جهانی سرمایه بوده و خواهد بود. ما کارگران ایران ضمن اعلام حمایت از کارگران مهاجر در ایران - از جمله کارگران افغانی- و ضمن اعلام همبستگی با کارگران دیگر کشورها اعلام میکنیم که یگانگانه راه دستیابی ما به خواسته هایمان تشکیل یابی طبقاتی و ایجاد تشکل های مستقل از کارفرمایان و دولت - و در شکل اعلامی آن ایجاد شوراهای مستقل کارگری- و نیز سایر سازمانیابی های لازم در انواع اشکال و درجات و اتحاد داخلی و جهانی طبقه ی کارگر علیه نظام سرمایه داری است.

4- کارگران و فعالان کارگری بسیاری برای دفاع از حقوق کارگری و برای دفاع از حق متشکل شدن کارگران، در زندان های نظام سرمایه داری در بند هستند. ما کارگران ضمن مداخله و تلاش برای حمایت های جمعی از این کارگران، خواهان آزادی فوری و بی قید شرط تمامی زندانیان سیاسی و عقیدتی و به ویژه کارگران و فعالان کارگری همچون رسول بدافی، شاهرخ زمانی، رضا شهابی، یوسف آبخراپات، محمد مولانایی، محمد جراحی، واحد سیده و خواهان لغو تمامی احکام صادره علیه دیگر فعالین کارگری میباشیم. ما کارگران بعلاوه سرکوب اخیر زندانیان سیاسی در بند 350 زندان اوین را شدیداً محکوم کرده و با تمامی زندانیان سیاسی و عقیدتی و خانواده هایشان اعلام همبستگی میکنیم.

5- ما خواهان تلاش هر چه بیشتر برای لغو فوری تبعیض های جنسیتی علیه زنان و تلاش برای لغو کار کودکان هستیم و همبستگی خود را با جنبش های اجتماعی حقوق زنان، حقوق کودکان و جنبش دانشجویی که متحدین جنبش کارگری هستند، اعلام میکنیم. ما قویا تاکید میکنیم که ما کارگران تنها و تنها به نیروی متحدانه ی خود و با ایجاد تشکل های مستقل طبقاتی خود قادر خواهیم بود به اهداف خود و از جمله خواسته های فوق دست یابیم. به همین منظور و برای کسب مطالباتمان، اعلام میکنیم که ما کارگران برای تقویت و ایجاد تشکل های مستقل از دولت و کارفرما - به ویژه شوراهای مستقل کارگری-، آزادی بیان، حق تحزب، حق اعتراض و اعتصاب، و در راستای مبارزه ی جمعی و متشکل برای لغو حکم اعدام و آزادی بی قید و شرط برای تجمع و جشن و یا اعتراض و گردهمایی از جمله آزادی بی قید و شرط برای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر هرگز از پا نخواهیم نشست.

زنده باد همبستگی طبقاتی کارگران جهان

زنده باد اول ماه مه - 11 اردیبهشت- روز جهانی کارگر

پیش به سوی ایجاد شوراهای مستقل کارگری

شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر ایران- سال 93

1393-2-8

ما در روز جهانی کارگر، همگام و همزمان و متحد با سایر کارگران در دیگر کشورها، به نشانه ی اعتراض به وضعیت موجود و این فقر و فلاکت تحمیل شده بر خود، در محیط های زندگی و کار خود، گرد هم میاییم و علاوه بر بحث و صحبت در مورد اوضاع خود و راه نجات مان، این روز را به روز اعتراض های هر چه گسترده تر علیه سرمایه داری تبدیل میکنیم.

شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر در ایران، ضمن تبریک اول ماه مه- 11 اردیبهشت- روز جهانی کارگر به تمامی کارگران ایران و جهان، از تمامی کارگران و فعالان، جمع های کارگری و تشکل های کارگری مستقل دعوت مینماید با برگزاری هر چه متحدانه و با شکوه تر مراسم های روز جهانی کارگر در نقاط مختلف و در محیط های مختلف کار و زیست و در خیابان ها و شهرها و یا به اشکال ممکن و به تناسب توازن فوا، این روز را به روز جشن و پایکوبی کارگران و از سوی اعتراض علیه اوضاع موجود و دعوت و تبلیغ برای تشکل یابی مستقل کارگری نمایند.

ما از کارگران میخواهیم نسبت به برپایی جشن های مستقل و اعتراضات جمعی در روز جهانی کارگر تلاش خود را به کار ببندند و در صورتی که در هر کدام از مراسمات حکومتی و یا خانه ی کارگر و یا شوراهای اسلامی شرکت میکنند اقدام به طرح مطالبات کارگران و روشننگری علیه ابزارها و تشکل های حکومتی نمایند و این مراسم ها را به نفع مطالبات و شعارهای طبقاتی و کارگری و به فضایی برای افشای تمامی جناح های سرمایه داری بدل کنند.

همچنین اعلام میکنیم که چنانچه کارگران، فعالان و تشکل های کارگری مایلند برنامه های خود را از طریق شورا به اطلاع عموم برسانند لازم است حداکثر تا 48 ساعت پس از انتشار این بیانیه، به ما اطلاع دهند.

"شورای برگزاری مراسم روز جهانی کارگر ایران"، مطابق سنت هر ساله ی خود، پنج مطالبه ی برجسته و اساسی کارگری را برای طرح و تبلیغ در میان کارگران و فعالان کارگری به شرح زیر اعلام میدارد؛ ما از تمامی کارگران، تشکل های مستقل، جمع های کارگری و از تمامی جریانهای حامی طبقه ی کارگر و رسانه های مختلف میخواهیم که در نشر و تبلیغ بیانیه ای شورا و به ویژه بند های پنج گانه زیر تلاش خود را به کار بندند:

1- حداقل دستمزدهای یک چهارم زیر خط فقر، چیزی جز تحمیل زورمندانه ی مرگ بر زندگی کارگران نیست. افزایش دستمزد با توهم به دولت سرمایه داری و انتظار بخشش از سوی سرمایه داران و یا از طریق سه جانبه گرایی حاصل نمیشود بلکه تنها به نیروی طبقاتی و متشکل کارگران قابل دستیابی است؛ ما خواهان اعتراض های گسترده و متحد کارگران در نقاط مختلف کشور برای اعمال فشار بر کارفرمایان و دولت سرمایه داران جهت افزایش فوری دستمزد های سال 93 به مقدار اعلام شده توسط کارگران و تشکل های مستقل- یعنی حداقل دو میلیون تومان در ماه - هستیم.

2- قراردادهای موقت و سفید امضا، موج بیکار سازی و اخراج و تعدیل، شرکت های واسط و پیمانکاری، فساد های مالی گسترده که تماما از جیب ما کارگران آب میخورد، خارج بودن صندوق تامین اجتماعی از کنترل کامل کارگران، عدم امنیت شغلی و نبود ایمنی کار، حقوق های معوقه، مرحله ی دوم حذف یارانه ها، افزایش قیمت سوخت، افزایش سرسام آور قیمت کالاهای مصرفی و تورم افسار گسیخته ی روزافزون، عدم وجود یا ناچیز بودن تعداد کارگران تحت پوشش بیمه و یا ناکارآمدی بیمه های درمانی، ناکافی بودن حقوق بازنشستگان، علم کردن طرح استاد-شاگردی، تحریم و یا توافق حکومت های سرمایه داری، همه و همه افزایش فقر و فلاکت برای

یورش وحشیانه به بند ۳۵۰ زندان اوین و اعدام سیمکو خورشیدی را محکوم می کنیم !



رادیو- تلویزیون برابری ، تریبونی است برای درهم شکستن دیوار سانسور و اختناق برای انعکاس ظنن مبارزات کارگران و همه مزدبگیران، بیکاران، محرومان، زنان، ملیتها، اقلیتهای قومی و مذهبی، جوانان و روشنفکران ایران و ... که برای آزادی و برابری پیکار میکنند !

برنامه های تلویزیون برابری روی شبکه جهانی اندیشه به ترتیب زیر از ماهواره های هات برد و تل استار پنج پخش می شود:

هر یکشنبه از ساعت هفت و نیم بعد از ظهر به وقت ایران ، پنج بعد از ظهر به وقت اروپای مرکزی و هشت صبح به وقت لس آنجلس .
تکرار برنامه : روز دوشنبه ساعت یازده و نیم صبح بوقت ایران ، نه صبح بوقت اروپای مرکزی و 12 شب (یکشنبه) بوقت لس آنجلس .

اگر به تلویزیون ماهواره ای دسترسی ندارید ، میتوانید از طرق زیر نیز برنامه های تلویزیون برابری را مشاهده کنید:

اینترنت :

1- بطور زنده در ساعات ذکر شده ، در سایت تلویزیون اندیشه

www.andishehnews.com

2- به صورت آرشیو ، در سایت رادیو - تلویزیون برابری و نیز سایت راه کارگر :

www.radiobarabari.com

<http://barabari.tv>

www.rahekaregar.com

رژیم اسلامی ایران که رکورد دار اجرای مجازات اعدام به نسبت سرانه جمعیت در جهان است ، روز پنجشنبه ۲۸ فروردین در زندان دیزل آباد کرمانشاه دست به جنایتی تازه زد و سیمکو خورشیدی زندانی سیاسی و فعال کرد را به جوخه اعدام سپرد . همزمان با این اقدام جنایتکارانه ، گزارش میرسد که دو تن از زندانیان سیاسی کرد به نامهای محمد عبدالمهدی و مصطفی سلیمی در بیدادگاه رژیم به اعدام محکوم شده اند که با این حکم ، تعداد زندانیان سیاسی و عقیده تی کرد که منتظر اجرای حکم اعدام خویش هستند به حدود شصت نفر بالغ می شوند .

در همین راستا یعنی تشدید فشار بر زندانیان سیاسی و عقیده تی ، زندانبانان رژیم که احساس حقارت از موفقیت نسبی کارزار حمایت از شاهرخ زمانی میکردند تصمیم گرفتند برای تضعیف روحیه مقاومت در میان صدها تن از زندانیان سیاسی کشورمان ، روز پنجشنبه به بهانه بازرسی از بند ۳۵۰ زندان اوین و درحالیکه از عملیات فاشیستی خود فیلمبرداری هم میکردند به این بند یورش بردند که با مقاومت زندانیان سیاسی روبرو شدند . مزدوران لباس شخصی وزارت اطلاعات و زندانبانان یونیفرم پوش با مشت و لگد و باتوم به جان زندانیان بی دفاع افتادند و دهها تن را مضراب و مجروح کردند که حداقل به دلیل شدت جراحت ، پنج نفر از این زندانیان به بیمارستانهای خارج از زندان منتقل شدند . یک مورد حمله قلبی ، پاره گی رگ و شکستن استخوان سر و دست و پای چندین نفر از زندانیان ، حاصل این یورش دهنمنشانه بوده است . گشتاپوهای رژیم حتی به این سرکوب خونین بسنده نکرده و با ایجاد تونل وحشت به سبک نازیها برخی از زندانیان مقاوم را به شدیدترین شکل ممکن مورد ضرب و شتم قرار دادند و سپس بیش از سی تن از زندانیان بند ۳۵۰ زندان اوین را به سلولهای انفرادی بند ۲۴۰ این زندان منتقل کردند. بنا به گزارشات دریافتی زندانیان سیاسی اوین در اعتراض به عملیات وحشیانه زندانبانان و با خواست بازگشت فوری افراد منتقل شده به سلولهای انفرادی به بند ۳۵۰ دست به اعتصاب غذا زده اند.

سازمان ما ضمن حمایت از این اعتصاب غذا ، خواستار اعتراض و کارزار وسیع همه فعالان ، تشکلهای و نهادهای بشر دوست و مترقی ایرانی و بین المللی است . ما ضمن محکوم کردن یورش فاشیستی رژیم اسلامی و وزارت اطلاعات دولت " تدبیر و امید " به زندانیان سیاسی و همچنین اعدام سیمکو خورشیدی و نیز تلاش رژیم برای اجرایی کردن اعدام ریحانه جباری (قربانی تجاوز مامور سابق وزارت اطلاعات) همدردی عمیق خود را با خانواده و همرزمان و دوستان سیمکو ی جانباخته اعلام کرده و اندوه خویش از این قتل سیاسی را به انگیزه ای مضاعف برای مبارزه علیه همه اشکال شکنجه و اعدام تبدیل می کنیم و تا رهایی همه زندانیان سیاسی و عقیده تی و سرنگونی کلیت رژیم سرمایه داری مذهبی حاکم ، یک لحظه از پای نخواهیم نشست .

سرنگون باد رژیم اسلامی ایران
زنده باد آزادی ، زنده باد سوسیالیسم

کمیته مرکزی سازمان راه کارگر

۲۰ فروردین ۱۳۹۳ - ۱۸ آوریل ۲۰۱۴